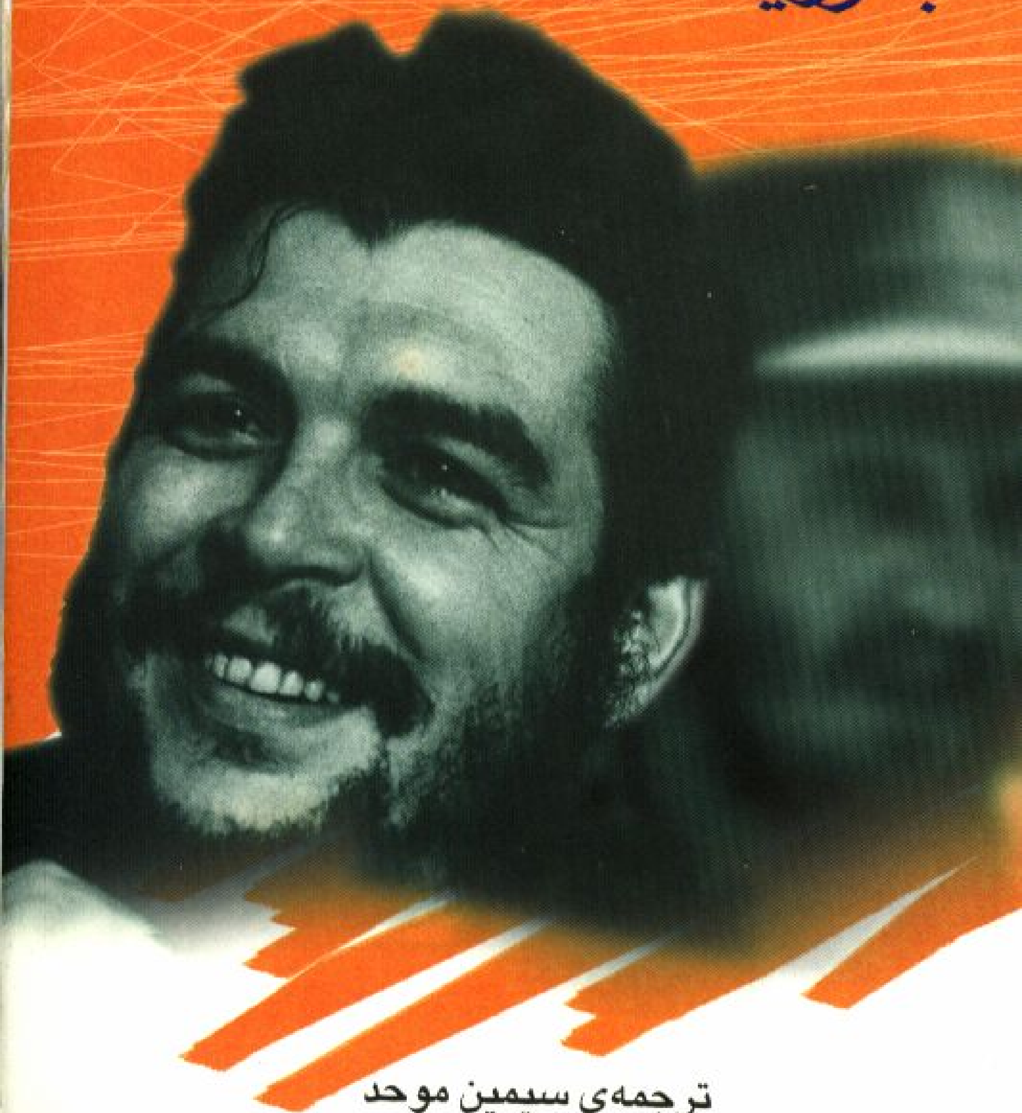
CHE

A MEMOIR BY FIDEL CASTRO

چه‌گوارا

به‌روایت فیدل کاسترو



ترجمه‌ی سیمین موحد

چه گوارا

به روایت فیدل کاسترو

چه گوارا

به روایت فیدل کاسترو

ترجمهٔ سیمین موحد



نشر بیدگل

Castro, Fidel کاسترو، فیدل، ۱۹۲۷ ـ م.
چه گوارا: به روایت فیدل کاسترو / دیوید دوچمن؛ ترجمه سیمین موحد. ـ
تهران: بیدگل، ۱۳۸۲.
۲۵۹ ص.
ISBN 964-94154-1-6
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
چاپ دوم: ۱۳۸۳.

۱. کاسترو، فیدل، ۱۹۲۷ ـ م. Castro, Fidel ـ نظریه درباره
چه گوارا. ۲. چه گوارا، ۱۹۲۸ـ۱۹۶۷م. Guevara, Ernesto ۳. کوبا ـ تاریخ ـ
انقلاب، ۱۹۵۹ ـ . ۴. کاسترو، فیدل، ۱۹۲۷ ـ م. Castro,
Fidel ـ سرگذشتنامه. الف. دوچمن، دیوید Deutschmann, David
ب. موحد، سیمین، مترجم. ج. عنوان.
۹۷۲/۹۱۰۶۴۰۹۲ F ۱۷۸۸ / ۲۲ / ک ۲ آ ۵
الف ۱۳۸۱
کتابخانه ملی ایران ۳۶۵۷۵ـ۸۱م



نشـــانی: تهران، خیابان انقلاب، بین فروردین و فخررازی، پلاک ۱۴۰۴
تلفن ۶۶۴۶۳۵۴۵

دیوید دوچمن — David Deutschmann

چه گوارا به روایت فیدل کاسترو — **Che, A memoir by Fidel Castro**

ترجمه سیمین موحد — Ocean, 1994

طرح جلد: سعید زاشکانی

*چاپ دوم ۱۳۸۶ تهران *تعداد ۲۰۰۰ نسخه *لیتوگرافی پنک *چاپ و صحافی کبریا

شابک ۹۶۴-۹۴۱۵۴-۱-۶ — ISBN 964-94154-1-6

قیمت: ۳۰۰۰۰ ریال

مرکز پخش آیدا: تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، چهار راه روانمهر، شماره ۹۸
تلفن ۶۶۴۱۹۱۷۰ - ۶۶۴۰۸۹۷۱

تلفن بیدگل ۶۶۴۶۳۵۴۵ - ۶۶۹۶۳۶۱۷ فکس ۶۶۹۶۳۶۱۶

فهرست مطالب

ارنستو چه گوارا ۷
فیدل کاسترو ۱۱
روزشمار وقایع ۱۵
پیش‌گفتار ۲۵
مقدمه ۴۱
فصل اول ۵۵
فصل دوم ۶۵
فصل سوم ۱۲۱
فصل چهارم ۱۳۷
فصل پنجم ۱۵۹
فصل ششم ۱۷۷
فصل هفتم ۲۱۳
مؤخره ۲۴۷
فهرست نام‌ها ۲۵۱

ارنستو چه‌گوارا

ارنستو گوارا د لا سرنا[1] در ۱۴ ژوئن ۱۹۲۸ در روساریوی[2] آرژانتین به‌دنیا آمد. او در زمان دانشجویی در دانشکدهٔ پزشکی بوئنوس آیرس[3] و بعد از اخذ مدرک پزشکی به سرتاسر آمریکای لاتین سفر کرد. در سال ۱۹۵۴ وقتی در گواتمالا[4] به‌سر می‌برد وارد فعالیت سیاسی شد. در آن موقع حکومت منتخب جاکوبو آربنز[5] در گواتمالا بر سر کار بود. ارنستو گوارا شاهد سرنگونی این حکومت توسط کودتای نظامیِ سازمان داده‌شده توسط سازمان سیا بود.

به‌دنبال کودتای سازمان سیا، گوارا که در گواتمالا با خطر مرگ مواجه بود به شهر مکزیکوسیتی[6] رفت و در آنجا با گروهی از انقلابیون کوبایی که درصدد سرنگونی دیکتاتوری فولگنسیو باتیستا[7] در کشورشان بودند آشنا شد و در ژوئیهٔ ۱۹۵۵ با فیدل کاسترو[8] ملاقات کرد. نام وی فوراً در گروهی که کاسترو برای عزیمت به کوبا سازمان می‌داد نوشته شد. لقب «چه»[9] که در

1. Ernesto Guevara de la Serna
2. Rosario
3. Buenos Aires
4. Guatemala
5. Jacobo Arbenz
6. Mexico City
7. Fulgencio Batista
8. Fidel Castro
9. Che

آرژانتین برای صدازدن خودمانیِ افراد به‌کار می‌رود، توسط کوبایی‌ها به او داده شد.

از ۲۵ نوامبر تا ۲ دسامبر ۱۹۵۶، گوارا جزو گروهی بود که با کشتی گرانما[1] به‌طرف سواحل کوبا حرکت کردند و بعد در کوه‌های سییرا مایسترا[2] مبارزهٔ مسلحانهٔ انقلابی را آغاز کردند. او که در ابتدا پزشک گروه بود، در ژوئیهٔ ۱۹۵۷ فرماندهٔ ارتش شورشی شد.

در سپتامبر ۱۹۵۸، گوارا و کامیلیو سیین‌فوئگوس[3] هرکدام یک ستون چریکی را از سمت غرب به‌طرف مرکز جزیره هدایت کردند. آنها طی یک مبارزهٔ شدید موفق شدند عملیات ارتش شورشی را به بخش اعظم کوبا بکشانند. در پایان دسامبر ۱۹۵۸، گوارا نیروهای ارتش شورشی را در نبرد سانتاکلارا[4] پیروزمندانه رهبری کرد. این نبرد یکی از تعیین‌کننده‌ترین نبردها بود.

پس از پیروزیِ شورشیان در اول ژانویهٔ ۱۹۵۹، گوارا یکی از رهبران اصلی حکومت جدید انقلابی شد. او در سپتامبر ۱۹۵۹، در رأس بخش صنعت **«مؤسسهٔ ملی اصلاحات ارضی»**[5] قرارگرفت؛ در نوامبر ۱۹۵۹، رئیس بانک مرکزی شد و در فوریهٔ ۱۹۶۱ وزیر صنایع شد. همچنین او رهبر سیاسی سازمانی بود که در سال ۱۹۵۶ به حزب کمونیست کوبا تبدیل شد.

چه گوارا در سرتاسر جهان نمایندهٔ ممتاز کشور کوبا به‌شمار می‌رفت. او ریاست هیئت‌های نمایندگی مختلف را به‌عهده داشت و در سازمان ملل متحد و سازمان‌های بین‌المللی دیگر سخنرانی کرد.

در آوریل ۱۹۶۵، چه گوارا کوبا را ترک کرد تا مستقیماً در مبارزات انقلابی سایر کشورها شرکت کند. او چندین ماه را در کشور کنگو در آفریقا گذراند، و

---

1. Granma
2. Sierra Maestra
3. Camilo Cienfuegos
4. Santa Clara
5. National Institute of Agrarian Reform

بعد در دسامبر ۱۹۶۵ مخفیانه به کوبا بازگشت؛ در نوامبر ۱۹۶۶ به بولیوی رفت و مبارزهٔ یک واحد چریکی را بر علیه دیکتاتوری نظامی آن کشور رهبری کرد. نیروهای ضد شورش بولیوی که توسط آمریکا تعلیم دیده بودند در تاریخ ۸ اکتبر ۱۹۶۷ او را زخمی کرده و به اسارت گرفتند. و روز بعد او را به قتل رساندند.

فیدل کاسترو

فیدل کاسترو روس[1] در ۱۳ اوت ۱۹۲۶ در شهر بیران[2] واقع در استان سابق اورینته[3] به‌دنیا آمد. خانوادهٔ او جزو زمینداران مرفه بودند. او بعد از گذراندن دورهٔ ابتدایی در روستا، به مدرسهٔ خصوصی ژزوئیت‌ها[4] واقع در شهر سانتیاگو دِکوبا[5] و بعد هاوانا[6] رفت و سپس از دانشکدهٔ حقوق دانشگاه هاوانا فارغ‌التحصیل شد.

کاسترو زمانی که دانشجو بود به یک گروه دانشجویی پیوست که علیه فساد سیاسی مبارزه می‌کرد. او در سال ۱۹۴۷ عضو حزب مردم کوبا[7] شد که به حزب ارتدکس هم شهرت داشت. وی سپس رهبر جناح چپ حزب شده و همان سال داوطلب عضویت در یک گروه مسلح برای مبارزه علیه دیکتاتوری تروخیو[8] در جمهوری دومینیکن[9] شد. این گروه نتوانست از کوبا خارج شود و نقشه‌اش را اجرا کند. کاسترو به‌عنوان یکی از رهبران دانشجویان به کلمبیا رفت تا به سازماندهی کنگرهٔ ضدامپریالیستی

---

1. Fidel Castro Ruz
2. Birán
3. Oriente
4. Jesuit
5. Santiago de Cuba
6. Havana
7. Cuban People's Party
8. Trujillo
9. Dominican Republic

دانشجویان آمریکای لاتین کمک کند. او در قیام مردمی بوگوتا[1] (پایتختِ کلمبیا[2]) در آوریل ۱۹۴۸ نیز شرکت کرد.

بعد از کودتای فولگنسیو باتیستا در ۱۰ مارس ۱۹۵۲، کاسترو شروع به سازماندهی یک تشکل انقلابی کرد تا قیام مسلحانه علیه دیکتاتور دست‌نشاندهٔ آمریکا را به انجام برساند. او در ژوئیهٔ ۱۹۵۳ به یک حملهٔ ناموفق علیه پادگان مونکادا[3] واقع در شهر سانتیاگو دِ کوبا دست زد. طی این حمله، او و ده‌ها نفر دیگر دستگیر شده، بعد از محاکمه، محکوم و زندانی شدند. طی حمله به مونکادا و بلافاصله بعد از آن، بیش از ۶۰ انقلابی توسط ارتش باتیستا به قتل رسیدند. کاسترو در زندان متن دفاعیه‌اش در دادگاه را به‌صورت جزوه‌ای تحت عنوان تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد درآورد. این جزوه در ده‌ها هزار نسخه در کوبا پخش شد و به‌صورت برنامه‌ای درآمد که بعداً نهضت ۲۶ ژوئیه[4] بر اساس آن شکل گرفت. او و رفقایش که در آغاز به ۱۵ سال زندان محکوم شده بودند، در ماه مه ۱۹۵۵ به دنبال اعتراضات وسیع مردم و بعد از گذراندن ۲۲ ماه حبس آزاد شدند.

کاسترو در تاریخ ۷ ژوئیهٔ ۱۹۵۵ کوبا را ترک کرد وبه مکزیک رفت. او در آنجا شروع به سازماندهی یک گروه چریکی کرد تا برای شروع قیام مسلحانه به کوبا اعزام شوند. او در تاریخ ۲ دسامبر ۱۹۵۶، به همراه ۸۱ رزمندهٔ دیگر که شامل برادرش رائول[5]، چه گوارا، کامیلو سیین‌فوئگوس، خوان آلمئیدا[6]، و جسوس مونتانه[7] می‌شدند، با کشتی گرانما به سواحل کوبا رسید. کاسترو در طی دو سال بعد هدایت عملیات ارتش شورشی را به‌عهده داشت و درعین‌حال رهبر مرکزی نهضت ۲۶ ژوئیه بود. چریک‌ها بعد از یک شکست اولیه، توانستند نیروهایشان را از نو سازماندهی کنند و در اواخر ۱۹۵۸ موفق

---

1. Bogota
2. Colombia
3. Moncada
4. July 26 Movement
5. Rau'l
6. Juan Almeida
7. Jesús Montané

شدند مبارزه را از کوهستان‌های سییرا مایسترا به قلب جزیرهٔ کوبا بکشانند.

در اول ژانویهٔ ۱۹۵۹ باتیستا از کوبا فرار کرد. صدها هزار نفر از مردم کوبا در پاسخ به دعوت کاسترو دست به یک اعتصاب عمومی زدند و این امر پیروزی انقلاب را تضمین کرد. کاسترو در تاریخ ۸ ژانویهٔ ۱۹۵۹ به‌عنوان فرماندهٔ کل ارتش شورشی ظفرمندِ کوبا وارد هاوانا شد. او در ۱۳ فوریهٔ ۱۹۵۹ نخست‌وزیر کوبا شد و تا دسامبر ۱۹۷۶ که رئیس شورای دولت و مجمع وزیران شد، در این سمت باقی ماند.

کاسترو از زمان پایه‌گذاری حزب کمونیست کوبا[1] در سال ۱۹۶۵، دبیرکل حزب بوده است.

1. Central Committee of the Communist Party



روزشمار وقایع

۱۴ ژوئن، ۱۹۲۸ ارنستو گوارا در روساریوی آرژانتین به‌دنیا می‌آید. پدر او ارنستو گوارا لینچ[1] و مادرش سلیا دِ لا سرنا[2] بود.

۱۹۴۵ـ۵۱ گوارا جهت تحصیل در دانشکدهٔ پزشکی بوئنوس آیرس شرکت می‌کند.

ژانویه ـ ژوئیهٔ ۱۹۵۲ گوارا از پرو، کلمبیا، و ونزوئلا دیدن می‌کند. او در مدت اقامتش در پرو در یک اردوگاه جذامیان به مداوای بیماران می‌پردازد.

۱۰ مارس، ۱۹۵۲ فولگنسیو باتیستا در کوبا کودتا می‌کند.

مارس ۱۹۵۳ گوارا از دانشکدهٔ پزشکی فارغ‌التحصیل می‌شود.

۶ ژوئیه، ۱۹۵۳ گوارا بعد از فارغ‌التحصیلی، به سرتاسر آمریکای لاتین سفر می‌کند. او ضمن دیدار از بولیوی اثرات انقلاب ۱۹۵۲ را به چشم می‌بیند.

۲۶ ژوئیه، ۱۹۵۳ فیدل کاسترو به پادگان نظامی مونکادا واقع در سانتیاگو دِ کوبا حمله کرده و مبارزهٔ انقلابی برای سرنگونی رژیم باتیستا را آغاز می‌کند. این حمله شکست می‌خورد و نیروهای باتیستا بیش از ۵۰ تن از رزمندگانی را که به اسارت می‌گیرند قتل‌عام می‌کنند. کاسترو و مابقی بازماندگان به‌زودی دستگیر و زندانی می‌شوند.

---

1. Ernesto Geuvara Lynch

2. Celia de la Serna

دسامبر، ۱۹۵۳ گوارا برای اولین‌بار در شهر سان خوزهٔ[1] کاستاریکا با گروه بازماندگانِ حمله به مونکادا ملاقات می‌کند.

۲۴ دسامبر، ۱۹۵۳ گوارا به گواتمالا می‌رسد. در آن زمان حکومت منتخب مردمی جاکوبو آربنز در گواتمالا بر مسند قدرت بود.

۴ ژانویه ــ ژوئن ۱۹۵۴ گوارا بعد از اینکه نتوانست در گواتمالا به‌عنوان پزشک مشغول کار شود به انواع و اقسام مشاغل رو می‌آورد. او به مطالعهٔ مارکسیسم می‌پردازد و به فعالیت‌های سیاسی می‌پردازد. در این زمان با انقلابیون تبعیدی کوبایی ملاقات می‌کند.

۱۷ ژوئن، ۱۹۵۴ نیروهای مزدور با حمایت سازمان سیا در گواتمالا مداخلهٔ نظامی می‌کنند. گوارا داوطلب جنگ می‌شود.

۲۷ ژوئن، ۱۹۵۴ آربنز استعفا می‌دهد.

۲۱ سپتامبر، ۱۹۵۴ گوارا بعد از فرار از گواتمالا به شهر مکزیکوسیتی می‌رود.

۱۵ مه، ۱۹۵۵ به‌دنبال اعتراضات وسیع مردمی و دفاع از حقوق زندانیان سیاسی، فیدل کاسترو و مابقی بازماندگان حمله به مونکادا از زندان آزاد می‌شوند.

ژوئن ۱۹۵۵ گوارا در مکزیکوسیتی با نیکو لوپِس[2] آشنا می‌شود. چند روز بعد، گوارا از طریق لوپِس با رائول کاسترو ملاقات می‌کند.

۷ ژوئیه، ۱۹۵۵ فیدل کاسترو به مکزیک می‌رود. او درصدد سازماندهی یک گروه مسلح برای اعزام به کوباست.

ژوئیهٔ ۱۹۵۵ گوارا با فیدل کاسترو ملاقات می‌کند و بلافاصله نام او به‌عنوان سومین نفر از گروه مسلحی که قرار بود به کوبا اعزام شود، ثبت می‌شود. سپس گوارا در دوره‌های آموزشی چریکی شرکت می‌کند. در این زمان کوبایی‌ها به او لقب «چه» می‌دهند. این اصطلاح در آرژانتین برای

1. San José

2. Ñico López

صدازدن خودمانیِ افراد به‌کار می‌رود.

۲۵ نوامبر، ۱۹۵۶ ۸۲ نفر چریک رزمنده با کشتی کوچکی به‌نام گرانما، بندر توکساپان[1] واقع در مکزیک را به‌سمت سواحل کوبا ترک می‌کنند. گـوارا به‌عنوان پزشک جزو گروه است.

۲ دسامبر، ۱۹۵۶ کشتی گرانما به ساحل لاس کـلرادوس[2] واقـع در استان اورینته می‌رسد. نیروهای ارتش باتیستا رزمندگان شورشی را غافلگیر و پراکنده می‌کنند. اکثریت چریک‌ها یا به قتل می‌رسند و یا اسیر می‌شوند. گوارا مجروح می‌شود.

۲۱ دسامبر، ۱۹۵۶ گروه گوارا به فیدل کاسترو می‌پیوندد. در این زمان تعداد رزمندگان ارتش شورشی ۱۵ نفر است.

۱۷ ژانویه، ۱۹۵۷ ارتش شورشی در نـبرد لا پـلاتا[3]، یک پـاسگاه نـظامی را تصرف می‌کند.

۲۸ــ۲۷ مــه، ۱۹۵۷ نـبرد اِل اویـرو[4] در کـوه‌های سییرا مـایسترا بـه‌وقوع می‌پیوندد. ارتش شورشی در این نبرد یک پیروزی بزرگ کسب می‌کند و پادگان مستحکم دشمن را به تصرف درمی‌آورد.

ژوئیهٔ ۱۹۵۷ ارتش شورشی دومین ستون خود را تشکـیل مـی‌دهد و گـوارا رهبری آن را در دست می‌گیرد. گوارا به درجهٔ فرماندهی ارتقاء می‌یابد.

۲۴ مه، ۱۹۵۸ باتیستا یک تهاجمِ همه‌جانبه بـر عـلیه ارتش شـورشی را در سییرا مایسترا آغاز می‌کند. تهاجم شکست می‌خورد.

۳۱ اوت، ۱۹۵۸ گوارا با ستونِ تحتِ فرماندهی خـود از سـییرا مـایسترا بـه سمت استان لاس ویـیاس[5] واقع در مرکز کوبا پیش می‌رود. او چندی بعد با «گروه فرماندهی انقلابیِ ۱۳ مارس» که پایگاه چریکی قدرتمندی در

---

1. Tuxpan
2. Las Colorados
3. La Plata
4. El Uvero
5. Las Vilas

منطقه داشتند به توافق می‌رسد. این توافق به «قرارداد پدِررو»[1] معروف است. چند روز قبل از آن هم کامیلو سیین فوئگوس ستون دیگری را به سمت استان پینار دل ریو[2] واقع در منتهی‌الیه غرب کوبا هدایت می‌کند.

۱۶ اکتبر، ۱۹۵۸ ستون ارتش شورشی، به فرماندهی گوارا، به کوهستان‌های اسکامبری[3] می‌رسد.

دسامبر ۱۹۵۸ ستون‌های شورشیِ گوارا، «فرماندهی انقلابی ۱۳ مارس»[4]، و ستون سیین فوئگوس همراه با یک نیروی چریکیِ کوچک متعلق به حزب سوسیالیست مردمی[5]، تعدادی از شهرهای استان لاس ویاس را تصرف می‌کنند و جزیره را به دو نیم تقسیم می‌کنند.

۲۸ دسامبر، ۱۹۵۸ ستون گوارا نبرد سانتا کلارا، مرکز استان لاس ویاس را آغاز می‌کند.

۱ ژانویه، ۱۹۵۹ باتیستا از کوبا فرار می‌کند. یک شورای نظامی قدرت را در دست می‌گیرد. فیدل کاسترو با نظامیان جدید مخالفت می‌کند و خواستار ادامهٔ مبارزهٔ انقلابی می‌شود. شهر سانتا کلارا به‌دست ارتش شورشی می‌افتد. به گوارا و سیین فوئگوس دستور داده می‌شود که فوراً به هاوانا برگردند.

۲ ژانویه، ۱۹۵۹ کارگران کوبایی در پاسخ به فراخوان فیدل کاسترو دست به اعتصاب عمومی می‌زنند و کشور فلج می‌شود. ستون‌های ارتش شورشی تحت فرماندهی گوارا و سیین فوئگوس به هاوانا می‌رسند.

۸ ژانویه، ۱۹۵۹ فیدل کاسترو وارد هاوانا می‌شود. صدها هزار نفر از مردم از او استقبال می‌کنند.

۹ فوریه، ۱۹۵۹ به پاس خدمات گوارا در راه رهایی کوبا، تابعیت کوبایی به او اعطاء می‌شود.

---

1. Pedrero Pact
2. Pinar del Rio
3. Escambray
4. March 13 Revolutionary Directorate
5. Popular Socialist Party

۱۶ فوریه، ۱۹۵۹ فیدل کاسترو نخست‌وزیر می‌شود.

۱۷ مه، ۱۹۵۹ اولین قانون اصلاحات ارضی اعلام می‌شود. طبق این قانون، میزان مالکیت زمین حداکثر ۱۰۰۰ جریب تعیین می‌شود. زمین‌های کوبا بین دهقانان تقسیم می‌شود.

۷ اکتبر، ۱۹۵۹ گوارا به ریاست بخش صنعتِ «مؤسسهٔ ملی اصلاحات ارضی» انتخاب می‌شود.

۲۱ اکتبر، ۱۹۵۹ اوبر ماتوس[1]، فرماندهٔ نظامی استان کاماگوئه[2] درصدد آغاز یک طغیان ضدانقلابی برمی‌آید. کامیلو سیین فوئگوس، رئیس ستاد ارتش، او را دستگیر می‌کند.

۲۸ اکتبر، ۱۹۵۹ هواپیمای کامیلو سیین فوئگوس بر فراز دریا سقوط می‌کند. جسد سیین فوئگوس در دریا ناپدید می‌شود.

۲۶ نوامبر، ۱۹۵۹ گوارا به ریاست بانک مرکزی کوبا برگزیده می‌شود.

ژوئیه ــ اکتبر ۱۹۶۰ کوبا تمام صنایع عمدهٔ داخلی و خارجی، و کلیهٔ بانک‌ها را ملی اعلام می‌کند.

۱۹ــ۱۷ آوریل، ۱۹۶۱ ۱۵۰۰ نفر مزدور کوبایی که توسط ایالات متحدهٔ آمریکا سازماندهی و پشتیبانی می‌شدند، در محلی به‌نام «خلیج خوک‌ها»[3] واقع در ساحل جنوبی کوبا، به کوبا حمله می‌کنند. هدف آنها ایجاد یک «حکومت موقت» بود تا خواستار مداخلهٔ نظامی مستقیم آمریکا شود. این تهاجم ظرف ۷۲ ساعت شکست می‌خورد. آخرین مزدوران در محلی به‌نام پلایا ژیرون[4] (ساحل ژیرون) تسلیم می‌شوند و از آن پس کوبایی‌ها این نبرد را نبرد ژیرون می‌نامند. گوارا برای فرماندهی نیروهای نظامی استان پینار دل ریو اعزام می‌شود.

۲۲ اکتبر، ۱۹۶۲ پرزیدنت کندی رئیس‌جمهور آمریکا، کوبا را متهم می‌کند

---

1. Huber Matos
2. Camagüey
3. Bay of Pigs
4. Playa Girón (Girón Beach)

که در خاک خود موشک‌هایی را برای مقابله با حملهٔ آمریکا ذخیره کرده که قابلیت حمل کلاهک‌های اتمی دارند. طی این جریان که به «بحران موشکی کوبا» معروف است، واشنگتن محاصرهٔ دریایی کوبا را آغاز می‌کند. کوبا با بسیج عمومیِ مردم به این تهدیدات پاسخ می‌دهد. برای مقابله با تهاجم قریب‌الوقوع آمریکا، گوارا به فرماندهی نیروهای استان پینار دل ریو انتخاب می‌شود.

۲۸ اکتبر، ۱۹۶۲ خروشچف نخست‌وزیر شوروی در ازای قول آمریکا مبنی بر عدم حمله به کوبا، موافقت می‌کند که موشک‌های شوروی را از خاک کوبا خارج کند.

مارس ۱۹۶۴ گوارا با تامارا بونکه (تانیا)[1] ملاقات و با او پیرامون سفر به بولیوی برای تدارک عملیات چریکی آینده صحبت می‌کند. تانیا به بولیوی می‌رود و آنجا اقامت می‌کند.

۹ دسامبر، ۱۹۶۴ گوارا برای انجام یک سفر دولتی سه‌ماهه کوبا را ترک می‌کند. او پس از سخنرانی در سازمان ملل متحد، به تعدادی از کشورهای آفریقایی سفر می‌کند.

۱۴ مارس، ۱۹۶۵ گوارا به کوبا برمی‌گردد و کمی بعد از انظار عمومی پنهان می‌شود.

۱ آوریل، ۱۹۶۵ گوارا نامهٔ خداحافظی‌اش را به فیدل کاسترو می‌دهد، سپس کوبا را ترک می‌کند و برای انجام مأموریت بین‌المللی از طریق خاک تانزانیا وارد کنگو (زئیر فعلی) می‌شود، نام مستعار گوارا، تاتو[2] بود که در زبان سواهیلی[3] به‌معنی «شماره دو» است.

۱۸ آوریل، ۱۹۶۵ کاسترو در پاسخ به سؤالات مربوط به گوارا، به خبرنگاران خارجی می‌گوید که «گوارا همیشه در جایی است که بیشتر از همه برای انقلاب مفید باشد.»

---

1. Tamara Bunke (Tania)
2. Tatú
3. Swahili

۱۶ ژوئن، ۱۹۶۵ کاسترو اعلام می‌کند که «هروقت فرمانده گوارا مناسب تشخیص بدهد»، محل اقامت او اعلام خواهد شد.

۳ اکتبر، ۱۹۶۵ کاسترو در نشستی که برای معرفی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست کوبا تشکیل شده بود، نامهٔ خداحافظی گوارا را می‌خواند و به این ترتیب آن را علنی می‌کند.

دسامبر ۱۹۶۵ کاسترو ترتیب بازگشت مخفیانهٔ گوارا به کوبا را می‌دهد. گوارا تدارک اعزام یک گروه چریکی به بولیوی را آغاز می‌کند.

۱۴ــ۳ ژانویه، ۱۹۶۶ کنفرانس همبستگی با خلق‌های آسیا، آفریقا، و آمریکای لاتین (تری‌کنتیننتال)[1] در هاوانا برگزار می‌شود.

مارس ۱۹۶۶ اولین رزمندگان کوبایی به بولیوی می‌رسند و تدارکات لازم برای پیشروی یک واحد چریکی را شروع می‌کنند.

ژوئیهٔ ۱۹۶۶ گوارا در یک اردوگاه آموزشی واقع در استان پینار دل ریو کوبا، با افرادی که جهت اعزام به بولیوی داوطلب شده بودند، ملاقات می‌کند.

۴ نوامبر، ۱۹۶۶ گوارا با نام مستعار و در هیئتِ مبدل وارد بولیوی می‌شود.

۷ نوامبر، ۱۹۶۶ گوارا به محلی که قرار بود پایگاه نهضت چریکی بولیوی بشود می‌رسد. اولین یادداشت روزانهٔ او در بولیوی مربوط به این روز است.

۳۱ دسامبر، ۱۹۶۶ گوارا با ماریو مونخه[2]، دبیرکل حزب کمونیست بولیوی، ملاقات می‌کند. این دو بر سر چشم‌اندازهای گروه چریکی اعزامی اختلاف دارند.

۱ فوریه ــ ۲۰ مارس، ۱۹۶۷ واحد چریکی اردوی اصلی را ترک می‌کند و به تجسس در منطقه مشغول می‌شود.

۲۳ مارس، ۱۹۶۷ اولین عملیات نظامی چریکی با موفقیت انجام می‌شود و چریک‌ها، یک ستون ارتش بولیوی را به دام می‌اندازند.

---

1. Tricontinental
2. Mario Monje

۱۰ آوریل، ۱۹۶۷ ستون چریکی موفق می‌شود عده‌ای از سربازان ارتش بولیوی را به دام بیاندازد.
۱۶ آوریل، ۱۹۶۷ پیام گوارا به کنفرانس تری کنتیننتال تحت عنوان «دو، سه، چند ویتنام خلق کنیم» منتشر می‌شود.
۱۷ آوریل، ۱۹۶۷ واحد چریک‌ها به رهبری خواکین[1] از مابقی چریک‌ها جدا می‌شود. این جدایی قرار است فقط سه روز طول بکشد، اما دو گروه هیچ‌وقت نمی‌توانند به یکدیگر بپیوندند.
۲۰ آوریل، ۱۹۶۷ رژی دبره[2] بعد از گذراندن چند هفته با چریک‌ها، دستگیر می‌شود. بعداً او محاکمه و به ۳۰ سال زندان محکوم می‌شود.
مه ۱۹۶۷ نیروهای ویژهٔ آمریکا برای تربیت واحدهای ضد شورش ارتش بولیوی وارد این کشور می‌شوند.
۶ ژوئیه، ۱۹۶۷ چریک‌ها شهر سامائی پاتا[3] را تصرف می‌کنند.
۲۶ ژوئیه، ۱۹۶۷ گوارا پیرامون اهمیت ۲۶ ژوئیهٔ ۱۹۵۳، سالگرد حمله به پادگان مونکادا، برای چریک‌ها سخنرانی می‌کند.
۳۱ ژوئیه ــ ۱۰ اوت، ۱۹۶۷ کنفرانس سازمان همبستگی آمریکای لاتین در هاوانا برگزار می‌شود. این کنفرانس از نهضت‌های چریکی سرتاسر آمریکای لاتین حمایت می‌کند. چه گوارا به ریاست افتخاری کنفرانس انتخاب می‌شود.
۴ اوت، ۱۹۶۷ فراریان واحد چریکی، نیروهای ارتش بولیوی را به محل اصلی ذخیرهٔ تدارکاتی چریک‌ها هدایت می‌کنند. اسناد موجود در آنجا ضبط می‌شود، و این به دستگیری تمامی چریک‌ها در شهر می‌انجامد.
۳۱ اوت، ۱۹۶۷ ارتش، واحد خواکین را که در حال عبور از یک رودخانه بودند، به‌دام می‌اندازد و نابود می‌کند. در این جریان یک خبرچین به ارتش کمک می‌کند.

---

1. Joaquin
2. Régis Debray
3. Samiapata

۲۶ سپتامبر، ۱۹۶۷ چریک‌ها به دام می‌افتند و سه‌نفر از آنها کشته می‌شوند. نیروهای دولتی مابقی چریک‌ها را محاصره می‌کنند.

۸ اکتبر ۱۹۶۷ ۱۷ چریک باقیمانده به دام نیروهای ارتش می‌افتند و درگیر نبرد می‌شوند. گوارا به‌شدت مجروح شده، اسیر می‌شود.

۹ اکتبر، ۱۹۶۷ گوارا و دو چریکِ اسیر دیگر به دستور دولت بولیوی و واشنگتن به قتل می‌رسند.

۱۵ اکتبر، ۱۹۶۷ فیدل کاسترو طی یک برنامهٔ تلویزیونی، خبر مرگ چه گوارا را تصدیق می‌کند. در کوبا سه روز عزای عمومی اعلام می‌شود. ۸ اکتبر، روز چریک قهرمان نامگذاری می‌شود.

۱۸ اکتبر، ۱۹۶۷ کاسترو در یک گردهمایی در میدان انقلاب که بیش از یک میلیون کوبایی در آن شرکت داشتند، برای گرامیداشت خاطرهٔ چه گوارا سخنرانی می‌کند.

۲۲ فوریه، ۱۹۶۸ سه چریک بازماندهٔ کوبایی بعد از عبور از کوه‌های آند[1] که با پای پیاده و تحت پیگرد ارتش بولیوی صورت گرفت، از مرز شیلی عبور می‌کنند. آنها بعداً به کوبا بازمی‌گردند.

اواسط مارس ۱۹۶۸ میکروفیلم یادداشت‌های روزانهٔ چه گوارا در بولیوی به کوبا می‌رسد.

۱ ژوئیه، ۱۹۶۸ یادداشت‌های روزانهٔ گوارا در کوبا چاپ و به رایگان در اختیار مردم کوبا قرار می‌گیرد. فیدل کاسترو مقدمهٔ آن را می‌نویسد.

---

1. Andes

پیش‌گفتار

جسوس مونتانه اوروپِسا[1]

در روز پنج‌شنبه ۷ ژوئیهٔ ۱۹۵۵، فیدل کاسترو هاوانا را ترک کرد و به خاطر اینکه زندگیش در خطر بود به مکزیک رفت؛ و آنجا بود که چه را ملاقات کرد.

گروه بازماندگانِ حمله به پادگان مونکادا در ۲۶ ژوئیهٔ ۱۹۵۳ ــ که طی آن ما سعی کرده بودیم قیام مسلحانهٔ مردمی را آغاز کنیم در زندان جزیرهٔ پاینز[2] محبوس شده بودند، تا اینکه ۵۳ روز بعد در تاریخ یکشنبه ۱۵ مه آزاد شدیم.

طی آن ۵۳ روز، در شرایطی که فیدل در هاوانا مانده بود، او با استفاده از برخی از رسانه‌های گروهی به نبرد سیاسی جسورانه و خطرناکی دست زد. او جنایات دیکتاتوری باتیستا بر علیه کسانی را که به پادگان‌های مونکادا و بایامو حمله کرده بودند، اقدامات غیرقانونی علیه مخالفین نظام سرکوبگر، بهره‌کشی از کارگران، و عدم وجود ضمانت‌های قانونی برای مبارزهٔ سیاسی صلح‌آمیز را محکوم کرد. وی از دولت خواست که فوراً انتخابات عمومی را برگزار کند. هدف اصلی او این بود که کاری کند تا ماهیت سخنان عوام‌فریبانهٔ دیکتاتور کوبا، فولگنسیو باتیستا در مورد گشایش فضای دموکراتیک در کشور

---

1. Jesús Montané Oropesa
2. Isle of Pines

افشاء شود.

تمام آن فعالیت‌ها مطابق با یک تاکتیک بسیار دقیق و برنامه‌ریزی‌شده صورت گرفت تا ماهیت استبدادی و جنایتکارانهٔ رژیم دیکتاتوری فاش گردد. این کار نشان می‌داد که حتی آزادی ما ابداً به‌خاطر لطف و عطوفت رژیم نبود. حکومت به‌خاطر مبارزهٔ سراسری برای عفو زندانیان سیاسی مجبور شد ما را آزاد کند.

اما همهٔ نیروهای سیاسی قادر نبودند اوضاع را به این روشنی ببینند، و همهٔ آنها هم واقعاً قصد نداشتند بحران حاکم بر کشور را به هرقیمتی که شده حل کنند. کارلوس پریو سوکاراس[1]، رئیس جمهور سابق که برکنار شده بود، در تدارک بازگشت به کوبا بود. این کار مستلزم نفی مبارزهٔ مسلحانه و پذیرش بزدلانهٔ قوانینی بود که باتیستا برای «عادی‌سازی»[2] اوضاع وضع کرده بود و درواقع به‌معنی ابقای نامحدود وی بر مسند قدرت بود. سایر احزاب سیاسی مخالف هم هریک به نحوی از انحاء و به دلایل متعدد به سمت اتخاذ خط‌مشی مذاکره حرکت می‌کردند و روشن بود که این خط مشی هرگز نمی‌توانست راه‌حل مثبتی برای مشکل بیابد.

در این وضعیت بود که فیدل نبرد سیاسی-تاکتیکی خود را انجام داد. آنچه که حاصل شد، همان‌طور که خود او هم می‌دانست، این نتیجه‌گیری بود که دیکتاتوری اجازه نمی‌دهد هیچ نیروی سیاسیِ واقعی وجود داشته باشد. تمام امکانات مبارزهٔ سیاسی عادی، یک‌به‌یک از میان برداشته شدند. پلیس شروع به ارعاب و دستگیری برخی از نزدیک‌ترین پیروان فیدل کرد. رائول، برادر او، به دروغ متهم به تروریسم شده و به تبعید فرستاده شده بود. تلفن فیدل استراق سمع می‌شد؛ از طرف اشخاص مجهول تهدید به مرگ می‌شد؛ حق شرکت در گردهمایی‌های توده‌ای را نداشت؛ برنامه‌های رادیو تلویزیونی

---

1. Carlos Prío Socarrás

2. Normalization

که قرار بود در آنها شرکت کند لغو شدند؛ و سرانجام، روزنامهٔ لاکاییه[1] یعنی تنها روزنامه‌ای که نظرات او را منعکس می‌کرد، تعطیل شد.

او این را پیش‌بینی کرده بود. به همین خاطر، در عین هدایت نبرد سیاسیِ علنی از همان روزی که از زندان خارج شد، به یک وظیفهٔ دیگر نیز پرداخت: وظیفهٔ مخفیِ ایجاد نهضت انقلابی ۲۶ ژوئیه (ام آر-۲۶-۷).[2] این یک سازمان مستحکم زیرزمینی بود که می‌خواست رادیکال‌ترین بخش‌های جوانان سراسر کشور را دور هم جمع کند تا یک رویارویی مسلحانهٔ مردمی را آغاز کنند. کار نهضت انقلابی ۲۶ ژوئیه این بود که مردم را برای آن رویارویی سازمان دهد، تربیت کند، و مسلح سازد؛ درعین حال یک گروه کوچک مسلح در خارج ازکوبا تشکیل و تربیت می‌شد تا به کشور بازگردد و جنگ انقلابی را آغاز و هدایت کند.

در یک چنان اوضاع و احوال خاصی بود که فیدل در هفتهٔ اول ژوئیهٔ ۱۹۵۵ به مکزیک رسید. او در همان ماه با یک پزشک جوان آرژانتینی به‌نام ارنستو گوارا دِ لا سرنا ملاقات کرد که معدود کوبایی‌هایی که او را می‌شناختند به او چه می‌گفتند.

چه در تاریخ ۲۱ سپتامبر ۱۹۵۴ از راه گواتمالا وارد مکزیک شد. او تحصیلات پزشکی را در ۱۱ آوریل ۱۹۵۳ در دانشگاه بوئنوس آیرس به‌اتمام رسانده و در ۱۲ ژوئن مدرک پزشکی‌اش را گرفته بود. او در ۶ ژوئیه آرژانتین را ترک کرد؛ و دیگر به آنجا بازنگشت. روزی که ما به پادگان مونکادا حمله کردیم (۲۶ ژئیهٔ ۱۹۵۳) چه در بولیوی بود یعنی جایی که ۱۴ سال بعد قهرمانانه در آن جان سپرد، و سرمشق شگفت‌انگیزی از یک انترناسیونالیست[3] واقعی از خود به‌جا گذاشت.

---

1. *La Caue*

2. July 26 Revolutionary Movement (MR–26–7)

3. Internationalist

در اواسط دسامبر ۱۹۵۳، چه به‌طور تصادفی و برای اولین بار به چند کوبایی برخورد که در عملیات ۲۶ ژوئیه شرکت داشتند. آنها در تبعید و در شهر سان خوزهٔ کاستاریکا به‌سر می‌بردند. ولی چه عملاً بعد از ۳ ژانویهٔ ۱۹۵۴ یعنی موقعی که در شهر گواتمالاسیتی به‌سر می‌برد و با آنتونیو نیکو لوپِس[1] آشنا شد و با انقلاب کوبا نزدیکی ایدئولوژیکی پیدا کرد.

نیکو لوپِس بعد از شرکت در حمله به پادگان بایامو[2] ــ که در پشتیبانیِ حمله به پادگان مونکادا صورت گرفت ــ فرار کرد و از کشور گواتمالا پناهندگی سیاسی گرفت. نیکو لوپِس ۲۱ ساله با بیش از ۲ متر قد و هیکل فوق‌العاده لاغر یکی از محبوب‌ترین رفقای ما بود. نیکو از آنجا که به یک خانوادهٔ بسیار کم درآمد تعلق داشت، نتوانسته بود تحصیلات زیادی بکند. اما او یکی از جوان‌ترین پیروان فیدل بود و افکار بسیار رادیکالی داشت. همین‌طور او بسیار فعال و خیلی شجاع بود. لوپِس گهگاه در یک فروشگاه مواد غذایی در هاوانا باربری می‌کرد و برای تأمین معاش خود و خانواده‌اش به خیلی از کارهای دیگر هم رو می‌آورد.

نیکو اولین کسی بود که با چه دربارهٔ نهضت انقلابی ما و عملیات مسلحانه‌ای که فیدل کاستروی حقوقدان جوان در هاوانا رهبری کرده بود، صحبت کرد. نیکو و چه در گواتمالا دوستیِ نزدیکی را شروع کردند که در مکزیک مستحکم‌تر شد و تنها با مرگ نیکو در دسامبر ۱۹۵۶ ــ یعنی موقعی که کشتی گرانما ما را به ایالت اورینته رسانده بود ــ خاتمه یافت.

وقتی حکومت دموکراتیک و ناسیونالیستی جاکوبو آربنز در گواتمالا سرنگون شد، چه به مکزیک رفت. او ده‌ماه بعد در خانهٔ ماریا آنتونیا گونسالِس[3] که یک مهاجر کوبایی بود با فیدل ملاقات کرد. خود او شرایط این دیدار را چنین توصیف می‌کند:

---

1. Antonio Nico Lópes
2. Bayamo
3. María Antonia González

من از آنجا (گواتمالا) به مکزیک فرار کردم، چون مأموران اف بی آی هرکسی را که ممکن بود خطری برای حکومت دست‌نشاندهٔ کمپانی یونایتد فروت[1] محسوب شود، دستگیر می‌کردند و می‌کشتند. در مکزیک، بعضی از اعضای نهضت ۲۶ ژوئیه را که در گواتمالا با آنها آشنا شده بودم، دیدم و با رائول کاسترو برادر جوان‌تر فیدل دوست شدم. وقتی آنها تدارک حمله به کوبا را می‌دیدند، او مرا به رئیس نهضت معرفی کرد.

تمام شب با فیدل صحبت کردم. وقتی خورشید طلوع کرد، من پزشک گروه اعزامی آیندهٔ او شده بودم. درواقع، بعد از تجاربی که من طی سفر طولانی‌ام در سراسر آمریکای لاتین و سرانجام در گواتمالا کسب کرده بودم، برای پیوستن به انقلاب برعلیه یک دیکتاتور احتیاج به تشویق چندانی نداشتم؛ ولی فیدل به‌عنوان یک مرد خارق‌العاده مرا تحت تأثیر قرار داد. او کارهای غیرممکن را انجام می‌داد. او ایمان راسخ داشت که روزی به کوبا بازمی‌گردد؛ و وقتی برگشت مبارزه خواهد کرد؛ و با مبارزه پیروز خواهد شد. من در خوش‌بینی او سهیم بودم. چیزی که لازم بود دست‌زدن به عمل، مبارزه، و تحقق‌بخشیدن به رویدادها، زاری‌نکردن، و جنگیدن بود. می‌بایست به مردم سرزمینش نشان می‌داد که می‌توانند به او ایمان داشته باشند؛ برای اینکه او به حرفهایش عمل می‌کرد. او این گفتهٔ مشهورش را بر زبان راند: 'در سال ۵۶، ما یا آزاد خواهیم بود یا شهید خواهیم شد'، و اعلام کرد که تا قبل از پایان سال، او در رأس ارتشش خود در جایی از کوبا قدم به ساحل خواهد گذاشت. [به نقل از مصاحبهٔ خورخه ریکاردو ماسه‌تی[2] با چه که در آوریل ۱۹۵۸ در سییرا مایسترا صورت گرفت. این

1. United Fruit Company
2. Jorge Ricardo Masetti

مصاحبه در کتاب ماسه‌تی تحت عنوان «آنهایی که می‌جنگند و آنهایی که زاری می‌کنند. ــ فیدل کاسترو، از چشم من» انتشارات مادیه‌دو[1]، هاوانا، ۱۹۶۰ درج شده است].

یک ماه قبل از آن ملاقات، در ژوئن ۱۹۵۵، چه ۲۷ ساله شده بود. چند روز بعد، در تاریخ ۱۳ اوت، فیدل ۲۹ ساله می‌شد. آنها به یک نسل تعلق داشتند، ولی تشابه عملی-ایدئولوژیکی آنها که با گذشت زمان عمیق‌تر و عمیق‌تر می‌شد، در پیونددادن آنها مهم‌تر از عامل تصادفیِ هم‌نسلی‌شان بود.

چه در مورد آن دوران چیز زیادی ننوشته، ولی مقایسهٔ اندک نوشته‌های او با اسناد متعلق به فیدل در آن دوره، کلید احساس دوستی را که فوراً بین آنها به‌وجود آمد، به‌دست می‌دهد.

فیدل در همان روزهای اول بعد از ملاقاتشان در نامه‌ای خطاب به ما، یعنی رهبری سراسری نهضت که در هاوانا باقی مانده بودیم، این‌گونه نوشت:

> اصلی را که من در اقداماتم در اینجا از آن تبعیت می‌کنم، دقتِ فوق‌العاده و احتیاط مطلق است؛ انگار که در کوبا هستیم. من توانسته‌ام یک نقشهٔ خیلی محتاطانه را دنبال کنم. همان‌طور که شما آنجا پیشروی می‌کنید، ما هم اینجا پیشروی خواهیم کرد. من فکر می‌کنم همه‌چیز کاملاً به‌خوبی و طبق نقشه انجام شود.
>
> به این دلیل است که وقتی به اینجا رسیدیم من هیچ بیانیهٔ علنی صادر نکردم. همین‌طور یک احساس مالکیت مانع من شد که این کار را بکنم. تا زمانی که یک نفر کوبایی وجود دارد که سلاح در دست بگیرد تا مشکلات کوبا را تخفیف بدهد، هیچکس در هیچ نقطه از جهان حق ندارد راجع به مسائل کوبا آه و فغان راه بیاندازد. اگر ما با مکزیکی‌ها راجع به اوضاع سیاسی شرم‌آورمان صحبت

1. Editorial Madiedo

می‌کردیم، ممکن بود از ما بپرسند پس کوبایی‌ها در این رابطه چکار می‌کنند. انگار خودشان هیچ مشکلی ندارند! در صورت وقوع بدترین شِق ممکن هم در آینده راجع به ما خواهند گفت که جانمان را فدا کردیم تا یک کار غیرممکن بکنیم، ولی هرگز نخواهند گفت که عاجزانه ناله و زاری کردیم.

آیا این اظهارات فیدل که در ۱۴ ژوئیهٔ ۱۹۵۵ ابراز شد، همان شخصیت و همان شور و حرارتی را بیان نمی‌کند که بعداً در چه کشف کردیم؟ فیدل در ۲ اوت همان سال در نامهٔ دیگری نوشت:

فکر می‌کنم من وظیفه‌ام را به‌طور کامل دارم انجام می‌دهم. اینجا منظورم نوشتن نامه و بیانیه از این اتاق کوچکِ دورافتاده نیست؛ بلکه وظیفهٔ دیگری است که اهمیت کمتری ندارد. من نسبت به کارهایی که انجام داده‌ام به‌طور ساده و معقول خوشبین هستم. من آنچه را که در خارج انجام شده به‌قدری مهم و عالی می‌دانم که تلخی این غیبت را با حوصله می‌پذیرم و اندوهم را به انرژی؛ و به آرزویی پرشور برای اینکه هرچه زودتر خودم را در خاک کوبا و در حال مبارزه ببینم. من یک‌بار دیگر قول می‌دهم که اگر انجام آرزوی ما امکان‌پذیر نباشد و ما تنها باشیم، باز مرا خواهید دید که با یک قایق و سلاح در دست در نقطه‌ای از خاک کوبا به ساحل می‌نشینم.

این فیدل کاسترویی بود که چه در تابستان ۱۹۵۵ در مکزیک ملاقات کرد. به‌راحتی می‌توان تصور کرد که کسی که به سیاستمداران دموکراتیک آمریکای لاتین ـ یکی عوام‌تر از دیگری ـ با سوءظن می‌نگریست، و سراشیبیِ انقلاب بولیوی را دیده بود و شاهد درهم‌شکستن تلاش ناسیونالیستی در گواتمالا بوده و از آن رنج برده بود، وقتی با آن کوبایی جوان

ملاقات کرد که مثل خودش در شرایط فقر و محرومیت تبعید زندگی می‌کرد، و سعی کرده بود تا قیام مسلحانه‌ای را در کشورش آغاز کند؛ کسی که زندانی شده بود؛ کسی که با ایمان و شور و شوق و چنان اطمینانی از پروژهٔ انقلابی‌اش سخن می‌گفت که گویی آن را ظفرمندانه به انجام رسانده است؛ و کسی که هرچند منابع اقتصادی زیادی نداشت تحت شرایط فوق‌العاده نامساعدی مبارزه می‌کرد، برای تکرار جنگ آزادیبخش در میهنش تدارک می‌دید؛ باری، می‌توان حدس زد که یک چنین کسی چه احساسی داشت.

من در هفتهٔ دوم ماه اوت ۱۹۵۵ به مکزیک رسیدم. این اولین باری بود که از کوبا خارج می‌شدم. من دستور داشتم که یک شبکهٔ چاپخانهٔ زیرزمینی را برای نهضت ۲۶ ژوئیه در کوبا راه‌اندازی کنم؛ و به مکزیک رفتم تا مسئولیت جدیدم را به‌عنوان خزانه‌دار کل نهضت و مشاور فیدل به‌عهده بگیرم.

آنجا در میان گروه بسیار کوچکی که مورد اطمینان رئیسمان بودند، با چه ملاقات کردم. چه در مدت بسیار کوتاهی قابلیت‌های سیاسی و شخصیِ استثنایی از خود نشان داده بود. اگر تدابیر امنیتی شدیدی را که ما در تبعید رعایت می‌کردیم درنظر بگیرید، می‌فهمید که چه می‌بایست چه تأثیر عمیقی بر فیدل گذاشته باشد تا به آن سرعت جزو مورد اطمینان‌ترین رفقایش قرار بگیرد. و فیدل اشتباه نکرده بود. چه هرگز به آن اعتماد خیانت نکرد.

چند روز بعد از اینکه من به آنجا رسیدم، یعنی در تاریخ ۱۹ اوت، چه با هیلدا گادئا[1] اقتصاددان پروئی که در گواتمالا با او آشنا شده بود ازدواج کرد. چه مرا به مراسم ازدواجش دعوت کرد، و من به‌همراه دو پزشک مکزیکی که با چه کار می‌کردند و لوسیلا ولاسکِس[2] شاعرهٔ ونزوئلایی و دوست هیلدا جزو شهود عقد بودم. مراسم در کاخ شهرداری تپوتزوتلان[3] که شهر کوچکی واقع در نزدیکی مکزیکوسیتی است برگزار شد.

---

1. Hilda Gadea
2. Lucila Velasques
3. Tepotzotlán

وقتی همسرم ملبا ارناندس[1] به آنجا رسید، روابط ما با چه محکم‌تر شد ـ تا حدی که چه، ملبا، و من اغلب به اتفاق هم به نقاط مختلف شهر، مثل کتابخانهٔ مؤسسهٔ تبادل فرهنگی مکزیک و روسیه واقع در شهر مکزیکوسیتی، می‌رفتیم.

در مورد حس بشردوستی قوی چه، شخصیتش، قدرت اراده، شهامت، عقاید سیاسی، عزم و اراده‌اش برای ساختن یک جامعهٔ بهتر، و بی‌علاقگی‌اش نسبت به مسائل مادی، زیاد گفته شده است، و من چیز زیادی به آنچه که بارها در طی سال‌ها تکرار شده نمی‌توانم اضافه کنم.

اما خاطرات من از دورانی که در مکزیک با هم گذراندیم وادارم می‌کند تا بگویم که از میان پیروان فیدل در آنجا، در مواقع پیاده‌روی‌های طولانی، کوهنوردی‌های طاقت‌فرسا، تمرینات دفاع شخصی در استادیوم بوکارلی استریت[2]، تمرین تیراندازی، و کلاس‌های تئوریِ جنگ چریکی که گروه ما با پیگیری فراوان طی یک دورهٔ چندماهه در آنها شرکت داشت، هیچ‌کس مثل چه جدوجهد نمی‌کرد.

به‌علاوه او اگرچه کوبایی نبود، ولی بی‌قید و شرط حاضر بود همراه ما بیاید و برای آزادی ما بجنگد، و به این ترتیب به سنت الهام‌بخشِ انترناسیونالیسم انقلاب ما ادای سهم کند. درست همان‌طور که بعد از فارغ‌التحصیلی، برنامه‌هایش را برای سفر به ونزوئلا ـ که می‌توانست درآمد بسیار خوبی نصیبش کند ـ رها کرد و به جای آن به گواتمالا رفت تا در روند انقلابی آنجا که ناکام مانده بود شرکت کند؛ و بعد از اینکه در مکزیک سرانجام از ناامنی اقتصادی و گرسنگیِ چندماهه رهایی یافت و در بیمارستان عمومی شهر کار گرفت و به‌عنوان استاد پزشکی مشغول کار شد، همهٔ آن چشم‌اندازهای دلنشین مادی و حرفه‌ای و آرامش زندگی خانوادگی و همسر و دختر نوزادش را کنار گذاشت و خود را وقف مردم کوبا کرد.

---

1. Melba Hernández

2. Bucarelli Street Gumnasium

در ژوئن ۱۹۵۶، فیدل، چه، و بیش از ۲۰ نفر دیگر دستگیر شدند. فیدل او را مسئول تعلیم گروه اعزامی آینده در لاس روساس رانچ[1] واقع در چالکو[2] کرده بود. از بین تمام افراد گروه، چه آخر از همه آزاد شد؛ و بعد از آزادی هم نمی‌توانست به خانه برود، بلکه مجبور بود مخفی شود و تا ۱۵ نوامبر که به‌عنوان یکی از افراد گروه اعزامی به کوبا سوار گرانما شد از خانه‌ای به خانهٔ دیگر نقل‌مکان می‌کرد.

او در نامه‌ای که در تاریخ ۶ ژوئیه برای والدینش نوشت ــ این اولین سندی است که در آن به کوبا و تعهدش نسبت به انقلاب کوبا اشاره می‌کند ــ دوران زندان را چنین شرح می‌دهد:

> مدتی پیش، یعنی همین چندوقت پیش، یک رهبر جوان کوبایی از من دعوت کرد تا به نهضت او بپیوندم؛ نهضتی که هدف رهایی مسلحانهٔ کشورش را دنبال می‌کند و البته من قبول کردم. من چندماهِ گذشته را با تظاهر به حفظ سِمَت شغلی‌ام وقف تعلیم آن جوانان که قرار بود به کوبا برگردند کردم. در تاریخ ۲۱ ژوئیه (یک ماه بعد از اینکه خانه را ترک کرده و در مزرعه‌ای خارج شهر به‌سر می‌بردم) فیدل و گروهی از رفقا دستگیر شدند. آدرس ما را در خانهٔ او پیدا کردند، و به همین خاطر همهٔ ما سرانجام دستگیر شدیم. اسنادی موجود بود که نشان می‌داد من در مؤسسهٔ تبادل فرهنگی مکزیک و روسیه زبان روسی یاد می‌گرفتم و همین کافی بود تا مرا مهرهٔ مهمی در سازمان به‌شمار بیاورند؛ و خبرگزاری‌هایی که متحد آمریکا بودند در تمام دنیا جار و جنجال به‌راه انداختند.

اینها مجموعه‌ای از وقایع گذشته بودند؛ وقایع آینده به دو دسته تقسیم می‌شوند: میان‌مدت و بلافصل. در آیندهٔ میان‌مدت،

---

1. Las Rosas Ranch
2. Chalco

من به رهایی کوبا پیوند خواهم خورد؛ یا با آن پیروز خواهم شد و یا خواهم مرد... اما راجع به آیندهٔ بلافصل چیزی نمی‌توانم بگویم، زیرا نمی‌دانم چه اتفاقی برایم خواهد افتاد. من در دست قاضی هستم، و اگر از کشور دیگری نتوانم پناهندگی بگیرم ممکن است به‌راحتی مرا به آرژانتین بفرستند؛ که برای سلامت سیاسیِ من مفید خواهد بود.

هر اتفاقی که بیفتد، چه در زندان بمانم و چه آزاد شوم، من باید با سرنوشت جدیدم روبرو شوم...

ما به خاطر اعتراض به بازداشت‌های غیرموجه و شکنجهٔ برخی از رفقایم، در آستانهٔ اعتصاب غذا قرار داریم. روحیهٔ گروه بالاست.

اگر به هر دلیلی (و من فکر نمی‌کنم این اتفاق بیفتد) نتوانم دوباره نامه بنویسم و از بدشانسی ببازم، این خطوط را به منزلهٔ وداع من تلقی کنید، که گرچه خیلی پرطمطراق نیست ولی صادقانه است. من سراسر زندگیم را جسته گریخته در جستجوی حقیقت سپری کردم، و حالا که راهم را پیدا کرده‌ام، و دختری دارم که تداوم‌بخش من خواهد بود، دایرهٔ زندگیم کامل شده است. از این پس، دیگر مرگِ خودم را یأس‌آور نمی‌بینم، بلکه مثل هیمکت[1] تنها تأسف یک آواز ناتمام را با خود به گور می‌برم.

چه به آرژانتین فرستاده نشد، و از هیچ کشور دیگر آمریکای لاتین هم پناهندگی نگرفت. او در ۲ دسامبر ۱۹۵۶ با ما سوار گرانما شد و به بلیک[2]، منطقهٔ غیرمسکونی و مردابیِ استان اورینته رسید. در پنجم دسامبر طی اولین نبرد زخمی شد و در عقب‌نشینیِ آن روز، همان‌طور که خودش توصیف کرده، با انتخاب جعبهٔ گلوله به‌جای کوله‌پشتی دارو، سرنوشت خودش را هم

1. Himket
2. Belic

انتخاب کرد؛ سرنوشتی که او را به چریک قهرمان مشهور ساخت. او اولین رزمندهٔ «ارتش شورشی» اولیه بود که در سییرا مایسترا به درجهٔ عالیِ سرگردی و فرماندهی یک ستون دست یافت و در اخبار رهایی کوبا طی دوسال بعدی جنگ، نام او بارها به گوش می‌خورد.

فیدل به‌قدری به چه به‌عنوان یک رهبر و یک رزمندهٔ چریک اعتماد داشت که در حساس‌ترین لحظات مبارزه در سییرا، وقتی دشمن تهاجم تابستان ۱۹۵۸ را بر علیه اولین جبههٔ ارتش شورشی آغاز کرد، دو مأموریت فوق‌العاده مهم به چه داد که مسئولیت عظیمی را دربرداشت: مسئولیت سازماندهی اولین و تنها مدرسهٔ سربازگیری در قلمرو آن جبهه؛ و مسئولیت فرماندهی دفاع از بخش غربی قلمرو شورشی بر علیه یکی از سه مرکز اصلی تجمع نیروهای دشمن. چه با انجام هردو مأموریت یک‌بار دیگر ثابت کرد که لیاقت آن اعتماد را دارد.

بعد از شکست تهاجم دشمن و بعد از اینکه شرایط برای کشاندن جنگ به مابقی کشور ایجاد شد فیدل، چه را در رأس یکی از دو ستون چریکی قرار داد که می‌خواستند کار دشوارِ پیشروی به‌سمت مرکز جزیرهٔ کوبا را انجام دهند. نبرد موفقیت‌آمیز آنها در ماه‌های پایانی سال ۱۹۵۸ به شکست نظامی دیکتاتوری و پیروزی انقلاب کمک حیاتی کرد.

بعد از پیروزی اول ژانویهٔ ۱۹۵۹، چه تمام توان و انرژیش را بر سرِ گسترش تحول اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی کشورمان گذاشت؛ و با به عهده‌گرفتن یک رشته پست‌های مهم، کار درخشانی را در آن زمینه‌ها انجام داد.

او به مدت ۶ سال تا ۱۹۶۴ در حوزه‌های نظریه و عملِ مربوط به گذار جامعهٔ ما از سرمایه‌داری عقب‌افتادهٔ نواستعماری به سوسیالیسم، سهم چشمگیری ادا کرد و به‌همراهِ فیدل سخنگوی ملت‌های محروم جهان سوم شد.

او در زمان مرگش در اکتبر ۱۹۶۷ در بولیوی فقط ۳۹ سال داشت و در اوج

قدرتش بود. نمی‌توان تصور کرد که فقدان او برای نهضت انقلابی جهان چقدر گران تمام شد. او برای ما کوبایی‌ها سرمشقی از انسان نوین را به‌جا گذاشت که بدون وجود آن، ظهور جامعهٔ آینده یعنی کمونیسم غیرممکن خواهد بود. او در کنار خولیو آنتونیو میلا[1] و کامیلو سیین فوئگوس سمبل جوانان ماست و نام او تنها نامی است که در سوگند سازمانی پیشاهنگان ما (سازمان کودکان[2]) بر زبان آورده می‌شود. آنها می‌گویند: «ما مثل چه خواهیم بود».

به‌خاطر همهٔ این دلایل ما باید کاری کنیم تا همه‌چیز دربارهٔ او دانسته شود. من فکر می‌کنم که کتاب چه گوارا به روایت فیدل کاسترو سند مهمی را به آثار انقلابی معاصر اضافه می‌کند، و مطمئناً همین باعث شد تا من این پیش‌گفتار را برای چاپ انگلیسی این کتاب و برای خوانندگان انگلیسی‌زبان بنویسم.

در سال ۱۹۸۷، انتشارات زبان‌های خارجی خوزه مارتیِ کوبا و دیوید دوچمن از اطریش برای چاپ کتاب چه گوارا و انقلاب کوبا تشریک مساعی کردند. اکنون کتاب چه گوارا به روایت فیدل کاسترو به‌عنوان مکمل آن کتاب به‌چاپ می‌رسد.

من مطمئنم که این کتاب جدید نیز برای همهٔ کسانی که به‌دنبال فهم زندگی چه و تجربهٔ سیاسی جذاب کوبا هستند مرجع مهمی خواهد بود.

این کتاب مجموعه‌ای است از برگزیدهٔ سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها، و آثار فرماندهٔ کل ما در رابطه با چه. برای ارزیابی عمیق شخصیت ارنستو گوارا دِ لاسرنا هیچ‌کس بیشتر از فیدل نمی‌توانست اعتبار داشته باشد. باید به‌خاطر داشته باشیم که خود چه در نامهٔ خداحافظی‌اش به تاریخ آوریل ۱۹۶۵ بر احساس یکی‌بودن خود با فیدل تأکید کرد، و به این ترتیب اعتبار فوق را به رسمیت شناخت:

---

1. Julio Antonio Mella
2. Children's Organization

وقتی زندگی گذشته‌ام را به‌یاد می‌آورم، فکر می‌کنم با درستی و تعهد کافی در جهت تحکیم پیروزی انقلابی کار کرده‌ام. تنها قصور جدی من این بود که از همان اولین لحظه‌ها در سییرا مایسترا اعتماد بیشتری به تو نداشتم؛ و با سرعت کافی قابلیت‌های تو را به‌عنوان یک رهبر انقلابی نفهمیدم.

من روزهای پرشکوهی را گذرانده‌ام، و در کنار تو غرور تعلق به ملتمان را در آن روزهای درخشان و درعین حال غم‌انگیز بحران (موشکی) کارائیب حس کرده‌ام. کمتر سیاستمداری است که درخشان‌تر از تو در آن روزها بوده باشد. همین‌طور افتخار می‌کنم که بدون هیچ شک و تردیدی از تو پیروی کرده‌ام، و از نظر شیوهٔ تفکر و طرز بینش و ارزیابی خطرات و اصول، با تو یکی شمرده شده‌ام.

سایر ملت‌های جهان تلاش‌های متواضعانهٔ مرا می‌طلبند. من می‌توانم کاری را که به‌خاطر مسئولیت‌هایت در رأس کشور کوبا انجامش برایت مقدور نیست، انجام بدهم. لذا زمان جدایی ما فرا رسیده است.

متن این نامه که چندماه پس از نگارش آن علنی شد، تبلیغات مسموم بین‌المللی را که دشمنان انقلاب ما پخش کرده و مدعی بودند که فیدل و چه با یکدیگر کشمکش کرده‌اند و به همین‌خاطر است که چه حیات علنی کوبا را ترک کرده، کاملاً رد کرد. تبلیغات دروغ و پخش اکاذیب بی‌شماری که امپریالیسم آمریکا و همدستانش سعی داشته‌اند طی ۳۰ سال گذشته با آن به انقلاب کوبا صدمه بزنند، همواره خشم مردم را برانگیخته، ولی این دروغ یکی از بدترین آنها بود، چرا که هدف، لکه‌دارکردنِ دوستیِ بی‌همتا و نزدیکِ دو شخصیت عظیم تاریخ ما را دنبال می‌کرد.

از آنجا که کتاب چه گوارا به روایت فیدل کاسترو جزئیات آغاز و شکل‌گیری

آن رابطه بین دو مرد استثنایی را آشکار می‌کند، سنگ قبر آن دروغ شرم‌آور را به‌طور قطع می‌گذارد؛ به‌علاوه، این کامل‌ترین و پیگیرترین سندی است که چه و بشردوستی عمیق او را بیان می‌کند و نشان می‌دهد که چرا او به سمبل ثبات انقلابی برای تمام کسانی بدل شده است که در جهت آفرینش جهانی مملو از عدالت مبارزه می‌کنند که عزت و افتخار بشریت در آن حکمفرماست.

جسوس مونتانه اوروپسا

هاوانا، مه ۱۹۸۹

مقدمه

به قلم: دیوید دوچمن[1]

بعد از سرنگونی دیکتاتوری باتیستا در اول ژانویهٔ ۱۹۵۹، حکومت انقلابی به‌رهبری فیدل کاسترو دست به یک رشته اقدامات انقلابی زد. دستگاه سرکوبگر دیکتاتوری نابود شد. تبعیض نژادی، غیرقانونی اعلام شد. نرخ اجاره‌خانه کاهش یافت و با به اجراگذاشتن قانون اصلاحات ارضی، کلیهٔ املاکی که بیش از ۱/۰۰۰ جریب بودند مصادره و صدها هزارنفر از دهقانان صاحب زمین شدند.

همزمان با اجرای این اقداماتِ انقلابی، واشنگتن و شرکت‌های آمریکایی مستقر در خاک کوبا شروع به مخالفت با دولت کوبا کرده، قطب‌بندی جامعهٔ کوبا نیز تشدید شد.

یکی از تبلیغاتی که در همان اوان انقلاب شنیده می‌شد «خطر نفوذ کمونیست‌ها» در دولت جدید بود. بیشتر از همه، ارنستو چه گوارا و رائول کاسترو زیر ضربه قرار داشتند. از آنجا که چه گوارا آرژانتینی بود و در خاک کوبا به‌دنیا نیامده بود به‌شدت تحت حمله بود؛ هرچند طی یک لایحهٔ ویژهٔ دولتی در تاریخ ۹ فوریهٔ ۱۹۵۹، به‌خاطر خدمات چه گوارا در دوران جنگ

1. David Deutschmann

انقلابی، تابعیت کوبایی به وی اعطاء شده بود.

وقتی چه گوارا به ریاست بخش تازه تأسیس صنعت که از توابع «مؤسسهٔ ملی اصلاحات ارضی» بود انتخاب شد، روزنامهٔ دست‌راستی ال دیاریو دِ لا مارینا[1] یک‌رشته حملات را به او آغاز کرد. فیدل کاسترو در یکی از برنامه‌های میزگرد تلویزیونی به‌نام «گفتگوهای اقتصادی» که در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۵۹ برگزار شد به این تبلیغات پاسخ داد:

ما بنا بر تجارب زیاد می‌دانیم که چه کسی در ایام سختی‌ها دوام می‌آورد. ما بنا بر تجارب بسیار می‌دانیم که چه کسی تا پای جان می‌جنگد و چه کسی فرار می‌کند. ما ظرفیت هر کس را می‌شناسیم و ما حق داریم بدانیم که برای دفاع از این انقلاب همیشه روی کدام رفیق می‌توانیم حساب کنیم، منظورم آن عده از ما هستند که قبل از اینکه بتوانید انقلاب را نابود کنید باید تا آخرین نفرشان را از بین ببرید. خوب گوش کنید! شما اول باید تک‌تک ما را تا آخرین نفر نابود کنید.

قبل از هر چیز، خوب است افراد غیرمسئولی را که به طرز جنایت‌باری خودشان را وقف نابودیِ اعتبار انقلاب کرده‌اند تا پایه‌های درگیری در داخل کشور را پی بریزند بشناسیم. این درگیری‌ها می‌تواند نتایج فوق‌العاده غم‌انگیز برای ملت داشته باشد. ظاهراً این افراد کسانی را که از این انقلاب دفاع می‌کنند نادیده گرفته‌اند و یا فراموش کرده‌اند، یعنی کسانی را که نه از روی منافع شخصی یا جاه‌طلبی بلکه به‌خاطر آرمان‌هایی که می‌پرستند و واقعاً هر روز بیشتر از روز قبل به آنها احترام می‌گذارند، از انقلاب دفاع می‌کنند. به این خاطر است که کارهای این افراد فقط می‌تواند کشور را دچار بدترین فاجعه کند و به دشمنان ابدی ما سود برساند.

---

1. *El Diario de la Marina*

این تبلیغات نفاق‌افکن، یعنی تبلیغاتی که سعی دارد تخم نفاق را بپاشاند، چه کسی را هدف قرار داده است؟ شکی نیست که هدف این تبلیغات جنگجویی است که ما کوبایی‌ها بیش از همه از او متشکریم؛ جنگجویی که بزرگ‌ترین عملیات را انجام داده است. اگر فقط یک رفیق باشد که بتوان حقیقتاً او را قهرمان نامید، آن رفیق گواراست.

من این را به‌خاطر کارهای عظیمی که او انجام داده و همه به‌خوبی از آن باخبرند نمی‌گویم. همه می‌دانند که در هر موقعیت فوق‌العاده دشواری که به‌وجود می‌آمد، ما هیچ‌وقت احتیاج نداشتیم که دنبال یک داوطلب بگردیم، چون همیشه او جلو می‌آمد و داوطلب می‌شد. همه می‌دانند که او چه شهامت خارق‌العاده‌ای از خود نشان می‌داد. او رفیقی بود که هیچ‌وقت دنبال مقاصد شخصی خودش نبود. او از اولین روزِ جنگ تا آخرین روز، همیشه آمادهٔ مرگ بود، همیشه آماده بود تا جانش را فدای آرمانش کند ــ همین رفیقی که همیشه می‌بایست داروهای ضدآسم و دستگاه بخورش همراهش باشد. به تهاجمی که او در یک مرداب انجام داد فکر کنید. وقتی شاهکارهای او را به‌طور عینی ارزیابی می‌کنیم، می‌بینیم او رفیقی است که مقامش را هرگز نمی‌توان با چنین حقه‌های کثیفی لکه‌دار کرد؛ حقه‌های کثیفی که هدفشان نه‌فقط او بلکه تمام رفقایی هستند که ستون‌های انقلاب را تشکیل می‌دهند.

این یک تبلیغات منظم است، نه پراکنده. هدفش چیست؟ هدفش تنزل مقام افرادی مثل رفیق گواراست که در شرایطی که کشور در زیر حمله قرار دارد وظیفهٔ دفاع از این یا آن منطقه یا ناحیه به آنها محول شده و می‌بایست تا پای جان از آنها دفاع کنند.

رفیق گوارا کسی است که هر مأموریت، هر مسئولیت، و هر

وظیفه‌ای را می‌توان به او سپرد؛ با این اطمینان که حتی یک ثانیه هم در انجام آن درنگ نخواهد کرد. او از همان کسانی است که این کشور به آنها نیاز دارد؛ همان نوع افرادی که در ایام دشوار به آنها نیاز داریم و همیشه در شرایط دشوار است که افراد نشان می‌دهند از چه خمیرمایه‌ای ساخته شده‌اند. در ایام آسایش اینطور نیست؛ و مسلماً با تهمت‌پراکنی، بدگویی، و لجن‌پراکنی علیه رفقایی که به‌خاطر کارهایشان در راه سعادت کشور شایستهٔ احترام همهٔ کوبایی‌ها هستند، چیزی به‌دست نمی‌آید...

همان‌طور که انجام اصلاحات ارضی مورد حمایت و پشتیبانی مردم قرار گرفت، ما می‌خواهیم حمایت مردم برای صنعتی‌کردن را هم جلب کنیم. هیچ شکی وجود ندارد که مردم روند اصلاحات ارضی را درک کردند. به همین خاطر ما فکر کردیم واحدی به‌نام «بخش توسعهٔ صنعت» ایجاد کنیم تا با دهقانان صحبت کنند و آنها را هدایت کنند و این عقیده را با آنها درمیان بگذارند که پس‌اندازهایشان را زیاد کنند تا به خرید وسایل مورد نیاز برای توسعهٔ صنعت کمک کنند. همین‌طور سراغ اتحادیه‌های کارگری بروند و عقیدهٔ پس‌اندازکردن را با آنها هم مطرح کنند.

ما رفیق ارنستو گوارا را مسئول بخش توسعهٔ صنعت کردیم. چرا؟ فقط به‌خاطر قابلیت‌هایش. در ایام جنگ، رفیقی که مسئول تأسیس صنایع اولیهٔ ارتش شورشی بود، رفیق گوارا بود، و این چیزی است که من از زمان خاتمهٔ جنگ راجع به آن فکر کرده‌ام، و همان‌طور که به یاد دارید طی این جریان یک رشته صنایع، و کارخانه‌های ابتدایی ما در سییرا مایسترا به‌وجود آمد که ما در آنها وسایل جنگی می‌ساختیم، و توانستیم مین‌های زمینی، کفش، و چیزهای مختلف را در صنایع کوچک خودمان در آنجا بسازیم.

و ما با خودمان گفتیم که اگر تحت آن شرایط که تقریباً هیچ‌چیز

نبود، و حتی دستگاه تراش برای تولید قطعات نداشتیم، چون تهیهٔ دستگاه تراش به تلاش خارق‌العاده‌ای نیاز داشت، خلاصه به خودمان گفتیم که اگر تحت آن شرایط توانستیم آن کار را بکنیم، پس در زمان صلح چه کارها که نمی‌توان کرد...».

در تاریخ ۲۶ نوامبر ۱۹۵۹، چه گوارا به ریاست بانک مرکزی کوبا برگزیده شد و جای فلیپه پاسوس[1] را که جزو مخالفان حکومت انقلابی بود گرفت. برخی از وظایف اصلی‌ای که چه در این مقام با آن مواجه بود متوقف‌کردن خروج سرمایه و ذخایر ارزی کوبا از کشور، تثبیت قدرت خرید ارز رایج کشور، و ایجاد کنترل بر بانک‌های خصوصی کشور بود که هنوز ملی نشده بودند.

انتصاب گوارا به این مقام باعث تشدید تبلیغات علیه او هم در داخل کوبا و هم در خارج از آن شد. به‌عنوان نمونه به بخشی از مقاله‌ای که در نشریهٔ اخبار آمریکا و گزارش‌های جهان مورخ ژوئیهٔ ۱۹۶۰ تحت عنوان «یک 'دیکتاتور سرخ' در پشت کاسترو» به‌چاپ رسید، توجه کنید:

برای پیداکردن 'دیکتاتور سرخ' واقعی کوبا به پشت فیدل کاسترو و برادرش رائول نگاه کنید. ارنستو (چه) گوارا 'مغز متفکر' حکومت کاسترو در کوباست. گوارا کوبایی نیست، آرژانتینی است؛ یک آمریکای لاتینیِ بااحساس و پرشور نیست، بلکه یک کمونیست خونسرد و حسابگر است.

از نظر گوارا، کوبای کاسترو فقط سکوی پرشی است برای تصرف تمام آمریکای لاتین و سلطهٔ سرخ‌ها بر آن.

این گواراست، نه فیدل یا رائول، که کنترل این دورهٔ سریع را که سرمایه‌های وسیع آمریکایی مصادره می‌شوند در دست دارد. این

1. Felipe Pazos

گواراست که باید ابزار تأمین منابع مالی اقتصاد کوبا را فراهم کند؛ یعنی کسی که به‌عنوان مأمور کمونیسم بین‌المللی توصیف شده. علاوه بر اینها، گوارا رئیس بانک مرکزی کوباست. او کنترل تمام حساب‌های بانکی جزیره را، چه متعلق به شرکت‌ها و چه شخصی، در دست دارد. این تصمیمات او می‌باشد که جهت‌گیری و چگونگی استفاده از منابع کوبا را تعیین می‌کند.

از نظر گوارا، کوبا فقط جزئی از چیزی است که مشاورین کمونیست او به‌عنوان ماموریت واقعی خود قلمداد می‌کنند. این مأموریت، بنا به قول کسانی که از نزدیک با گوارا کار می‌کنند، این است که کوبا را به پایگاهی برای تصرف بخش اعظم آمریکای لاتین مبدل کنند. آنچه که در کوبا در حال وقوع است صرفاً یک عملیاتِ دست‌گرمی است.

فیدل کاسترو در سخنرانی خود که در تاریخ ۱۵ دسامبر ۱۹۵۹ در جلسهٔ فدراسیون سراسری کارگران نیشکر ایراد کرد، به این نوع حملات پاسخ داد و گفت:

وقتی موقعِ فداکاری می‌رسد، اولین چیزی که باید فدا بشود چیزهای تجملی است. اول باید چیزهای لوکس و غیرضروری را فدا کرد. من می‌دانم که دهقانان فقیر چطور زندگی می‌کنند، کارگران نیشکر چطور زندگی می‌کنند، کارگران این کشور چطور زندگی می‌کنند. آنها عطر فرانسوی به خودشان نمی‌زنند. آنها لباس‌های ابریشمی و توری نمی‌پوشند. آنها سیگار آمریکایی نمی‌کشند و آنها پولشان را صرف وسایل لوکس نمی‌کنند. من می‌دانم خانواده‌های فقیر چه چیزی مصرف می‌کنند. ما آمارهایی داریم که این را نشان می‌دهد. بنابراین زمانِ قطع بعضی از کالاها فرا رسیده است... خوب، به‌خاطر همین است که چه در بانک مرکزی است.

وقتی چه به ریاست بانک مرکزی انتخاب شد، چه کسانی نگران شدند؟ مسلماً دهقانان، کارگران نیشکر، و یا محرومین نگران نشدند. کسانی که عصبانی شدند شروع به تبلیغات علیه چه کردند. آنها شروع به تهمت‌زدن به او و تحریف عقایدش کردند، خصایص خارق‌العاده‌اش را زیر سؤال بردند، و از او یک دیو ساختند. اما معلوم شد که مردم او را اینطور نمی‌بینند. او فقط برای کسانی که این تبلیغات را راه انداختند دیو بود. وقتی ما چه را به ریاست بانک انتخاب کردیم ترس عظیمی در دل آنها ایجاد شد. آنها خودشان را با همان دیوی که خود ساخته بودند می‌ترساندند.

روز بعد بعضی‌ها به بانک رفتند تا کاغذهایشان را پس بگیرند، کاغذهایشان را! چون پول وقتی پول است که اقتصادی در پشت آن باشد، وقتی ذخایر پولی موجود باشد، و ما از این مانورها استفاده می‌کنیم تا از آن ذخایر پشتیبانی کنیم و مطمئناً اگر اقتصاد نباشد، اگر ذخایری موجود نباشد، آن‌وقت پول، تکه‌کاغذی بیش نیست... اگر مردم کاغذهاشان را از بانک بیرون بکشند، آن‌وقت ما کاغذهای جدید چاپ می‌کنیم. این هیچ معنایی ندارد...

اگر آنها به مانورهای ضدانقلابی خود مثل بیرون‌کشیدن پول‌هایشان از بانک دست بزنند، آن‌وقت ما هم دستورِ چاپ پول‌های جدید را می‌دهیم و اگر این اتفاق بیفتد، حتی یک نفر از کارگران نیشکر یک سنتاوو[1] هم از دست نمی‌دهد. چون مسلم است که حتی یک کارگر نیشکر هم حساب بانکی ندارد. هیچ‌کس گول نمی‌خورد و فکر نمی‌کند که این کار باعث ترس مردم می‌شود. اگر آنهایی که این‌قدر عصبانی هستند یک کم عقل داشتند می‌توانستند راحت بخوابند. ما خیال نداریم به آن تکه

1. Centavo پول خرد کم‌ارزش

کاغذهاشان دست بزنیم. برعکس، ما برای دفاع از اقتصادمان، برای دفاع از ذخایرمان، ارزش آن تکه کاغذها را تضمین می‌کنیم. دقیقاً برای تقویت و تحکیم تلاش‌های ما در جهت دفاع از اقتصاد و ذخایرمان، مسئولیت بانک به **چه** سپرده شد...

درست برای اینکه هیچ‌کس در این باره اشتباه نکند **چه** بی‌دلیل به بانک فرستاده نشد. درست همان‌طور که قبلاً او را به لاس ویباس فرستادیم تا مانع از این بشود که نیروهای دشمن به استان اورینته برسند، او را به بانک مرکزی فرستادیم تا جلوی فرار ارز خارجی را بگیرد و کاری کند تا ذخایر ارزی کشورمان به‌نحو صحیح سرمایه‌گذاری شوند.

تبلیغات تحریک‌آمیز ادامه می‌یابد

در ۱۴ مارس ۱۹۶۵، چه گوارا بعد از یک سفر سه‌ماهه، به کوبا بازگشت. طی آن سفر، او نمایندگی دولت کوبا در سازمان ملل متحد و تعدادی از کشورهای آفریقایی را به‌عهده داشت. او بلافاصله بعد از بازگشت از انظار عمومی خارج شد؛ و در ماه آوریل کوبا را ترک کرد تا به قول خودش به «عرصهٔ نبرد» جدیدی وارد شود.

گوارا که کاملاً مخفیانه سفر می‌کرد، ابتدا وارد کشور کنگو که امروزه به زئیر معروف است شد. کنگو بعد از کسب استقلال از بلژیک در سال ۱۹۶۰، صحنهٔ جنگ داخلی بود. پاتریس لومومبا، نخست‌وزیر کنگو، در دسامبر ۱۹۶۰ به‌دست نیروهای تحت حمایت آمریکا دستگیر شده و سپس به‌قتل رسید. وقتی موسی چومبه که مستقیماً در قتل لومومبا دست داشت در سال ۱۹۶۴ رئیس دولت شد، مناقشه در این کشور به طغیان سراسری پیروان لومومبا گسترش یافت. نیروهای بلژیک و مزدوران اروپایی با کمک ایالات متحدهٔ آمریکا از نیروهای چومبه حمایت کردند و در این جریان هزاران کنگوئی را قتل‌عام کردند.

گوارا در سخنرانی خود در سازمان ملل متحد که در دسامبر ۱۹۶۴ ایراد

شد، به این رویداد چنین اشاره کرد: «... موردِ دردناک کنگو که در تاریخ معاصر جهان بی‌سابقه است، نشان می‌دهد که چطور با مصونیت کامل، و اهانت‌بارترین شرارت، حقوق خلق‌ها به ریشخند گرفته می‌شود... همهٔ مردم آزادهٔ جهان باید آمادهٔ انتقام‌گیری از جنایاتی باشند که در کنگو رخ داده است». گوارا بعد از ترک کوبا در آوریل ۱۹۶۵، همراه با یکصد داوطلب کوبایی به کنگو رفت. آنها در آنجا به مخالفان رژیم چومبه کمک کردند و آنها را تعلیم دادند، و در آن سال چندماه آنجا ماندند.

از زمانی که چه از انظار عموم پنهان شد، سراسر مطبوعات دنیا شروع به حدس و گمان دربارهٔ محل اقامت او کردند. کاسترو در پاسخ به اصرار گروهی از خبرنگاران خارجی گفت: «تنها چیزی که دربارهٔ فرمانده گوارا می‌توانم به شما بگویم این است که او همواره در جایی خواهد بود که بیش از همه برای انقلاب مفید باشد. رابطهٔ بین ما در بهترین حالت است؛ رابطهٔ ما درست مثل همان روزهایی است که برای اولین بار یکدیگر را ملاقات کردیم و حتی فراتر می‌باشد. به عقیدهٔ من سفر او به کشورهای آفریقا خیلی موفقیت‌آمیز بود. او جزو هیئت اعزامی ما به چین هم بود. او بااستعداد است، و مسائل را فوق‌العاده خوب می‌فهمد، و یکی از کامل‌ترین رفقای ماست».

با این حال شایعات زیادی در خارج از کوبا پخش شد که بسیاری از آنها عمداً تحریک‌آمیز بودند. دیکتاتوری نظامی جمهوری دومینیکن علناً ادعا کرد که گوارا در شورشی که روز ۲۴ آوریل ۱۹۶۵ شروع شد کشته شده است. شایعهٔ دیگری که پخش شد این بود که گوارا به ایالات متحده فرار کرده و اسرارِ کوبا را به مبلغ ۱۰ میلیون دلار فروخته است.

فیدل کاسترو در مراسمی که در ۱۶ ژوئن ۱۹۶۵ به مناسبت چهارمین سالگرد تشکیل وزارت کشور برگزار شد، به این تبلیغات و افتراها پاسخ داد و گفت:

حالا که از فرمانده ارنستو گوارا که سزاوار تحسین است نام بردم، خوب است به شایعات مغشوش امپریالیست‌ها گوش کنید. آنها

می‌گویند رفیق ارنستو گوارا در انظار ظاهر نمی‌شود؛ و اینکه روز اول ماه مه دیده نشده؛ و در هفتهٔ نیشکربری هم هیچ‌جا دیده نشده است، آنها گیج شده‌اند. او یک روز اینجاست، یک روز در جای دیگر. یا شاید درگیری رخ داده؛ یا مشکلاتی به‌وجود آمده. بله، آنها واقعاً گیج شده‌اند.

ما به آنها پاسخ می‌دهیم: این به شما چه ربط دارد؟ ما هیچ تعهدی نداریم که شما را از چیزی مطلع کنیم یا هیچ اطلاعاتی به شما بدهیم. اگر شما گیج شده‌اید، می‌توانید همان‌جور گیج باقی بمانید. اگر نگرانید، می‌توانید همان‌جور نگران بمانید. اگر عصبی هستید، آرام‌بخش یا مسکّن بخورید.

اما مردم ما نگران نیستند. آنها انقلاب و مردمِ خودشان را می‌شناسند. رفیق گوارا در انظار دیده نشده؟ خوب، حتماً رفیق گوارا دلیلی دارد که نخواسته در یک گردهمایی عمومی دیده بشود. هیچ خبری از او نیست؟ او هیچ‌وقت کسی نبوده که دنبال معروفیت باشد. رفیق گوارا همیشه نسبت به شهرت آلرژی داشته ــ آلرژی داشته! آنها می‌گویند مریض است. این آرزوی آنهاست. امپریالیست‌ها از تهِ دل دوست دارند او مریض باشد.

هرجا که نشانی از نگرانی دربارهٔ رفیق گوارا باشد، علامت احترام و علاقه نسبت به اوست.

مردم چه‌وقت مطلع خواهند شد که فرمانده گوارا کجاست؟ هروقت فرمانده گوارا بخواهد. آیا شما هم خواهید فهمید؟ بله، شما هم خواهید فهمید. ما چه چیزی می‌دانیم؟ هیچ‌چیز! ما چه فکر می‌کنیم؟ ما فکر می‌کنیم فرمانده گوارا همیشه به وظایف انقلابی‌اش عمل کرده و عمل خواهد کرد.

من این جهالت امپریالیست‌ها را نمی‌فهمم. چرا آنها با هواپیماهای یو-۲ عکس نمی‌گیرند؟ چرا آنها او را پیدا نمی‌کنند و

عکس نمی‌گیرند؟ واقعیت این است که عکس‌گرفتن از یک مرد، هرچقدر هم بزرگ باشد، سخت‌تر از عکس‌گرفتن از موشک است.

خوب، آنها می‌توانند از مغزهای الکترونیکی استفاده کنند و سعی کنند این مسئله را حل کنند. ما به سهم خود آرام و خوشنود هستیم. هیچ‌کس اینجا گیج نیست؛ هیچ‌کس. مردم حتی سؤال نمی‌کنند، بعداً ممکن است سؤال کنند. اگر این کار را بکنند، پاسخ دریافت خواهند کرد. این همهٔ مطلب است.

گوارا بعد از ترک کنگو در اواخر ۱۹۶۵، به تانزانیا و سپس به اروپای شرقی رفت و در دسامبر ۱۹۶۵ مخفیانه به کوبا بازگشت. بعد از بازگشت، کاسترو در تدارکات اولیهٔ اعزام گروه چریکی به بولیوی، به او کمک کرد. گوارا گروهی از داوطلبان کوبایی را که در جنگ انقلابی کوبا و مأموریت اخیر به کنگو از خود رشادت نشان داده بودند، برگزید.

در اواخر ماه اکتبر، گوارا با هیئت مبدل کوبا را ترک کرد و با سفر از طریق اروپا در تاریخ ۴ نوامبر ۱۹۶۶ به بولیوی رسید. او در جنوب بولیوی، نزدیک مرز آرژانتین، شیلی، و پاراگوئه یک پایگاه چریکی مستقر کرد. از ۵۰ چریکی که آن‌موقع در این طرح شرکت کردند، ۱۷ نفر کوبایی بودند که چند تن از اعضای حزب کمونیست کوبا را شامل می‌شدند. اولین ماه‌های اقامت در بولیوی به سازماندهی و تحکیم واحد چریکی اختصاص یافت. در مارس ۱۹۶۷، اولین نبرد بین چریک‌ها و ارتش بولیوی به‌وقوع پیوست. در آن زمان، هنوز حضور گوارا در بولیوی معلوم نشده بود، و سیل شایعات و حدس و گمان‌ها راجع به محل اقامت او ادامه داشت. هر روز گزارشات مختلف دربارهٔ اینکه او در جایی دیده شده داده می‌شد: یک روز او را در پرو می‌دیدند، یک روز در کلمبیا، یا گواتمالا، یا حتی در ویتنام.

گوارا قبل از اینکه کوبا را به مقصد بولیوی ترک کند، پیامی خطاب به

سازمان همبستگی با خلق‌های آسیا، آفریقا، و آمریکای لاتین (معروف به‌تری کنتیننتال) نوشته بود. این سازمان به‌دنبال کنفرانسی که در ژانویهٔ ۱۹۶۶ در هاوانا برگزار شد، تشکیل شده بود. محتوای پیام گوارا به‌تری کنتیننتال را نیاز به همبستگی با مبارزهٔ رهایی‌بخش مردم ویتنام تشکیل می‌داد. گوارا در این پیام شعار «دو، سه، چند ویتنام خلق کنیم» را مطرح کرد. این شعار فضای غالب بر کنفرانس سازمان همبستگی آمریکای لاتین را که اواخر ژوئیه و اوایل اوت در هاوانا برگزار شد و گوارا به‌عنوان رئیس افتخاری آن برگزیده شد، شکل داد.

پیام گوارا در ۱۶ آوریل ۱۹۶۷ برای عموم منتشر شد و همراه با چندین عکس از گوارا با هیئت مبدل مربوط به قبل از اینکه کوبا را ترک کند، در شمارهٔ ویژهٔ مجلهٔ تری کنتیننتال چاپ شد. چاپ پیام گوارا و عکس‌های او توجه تمام جهانیان را برانگیخت و مطبوعات عمدهٔ بین‌المللی مفصلاً راجع به آن گزارش دادند.

در ۱۹ آوریل ۱۹۶۷، فیدل کاسترو طی سخنرانی‌ای که به مناسبت ششمین سالگرد شکست تهاجم آمریکا در خلیج خوک‌ها ایراد کرد، دربارهٔ انتشار مقاله‌ای از گوارا چنین گفت:

> برای نهضت‌های انقلابی سراسر جهان، برای آنهایی که در آسیا، آفریقا، و آمریکای لاتین با امپریالیسم رویارویی می‌کنند، پیام فرمانده ارنستو گوارا یک رویداد تکان‌دهنده بوده است. ما خیال نداریم از خودمان، از کوبایی‌ها حرف بزنیم. اینجا هیچ‌کس دسیسه‌ها، دروغ‌های مسخره، و جعلیات امپریالیست‌ها را باور نمی‌کند. اینجا همهٔ ما همدیگر را می‌شناسیم و حقیقت را می‌دانیم چون یا آن را شنیده‌ایم یا حدس زده‌ایم.
>
> امپریالیست‌ها سعی کردند در تمام دنیا تخم گیجی و دروغ را بپاشند. آنها ادعا کردند که در چندجا ردِ پای چه را پیدا کرده‌اند؛

آنها حداقل ده‌بار اعلام کرده‌اند که او را کشته‌اند. این سند خصوصاً برای امپریالیست‌ها باید ضربهٔ سختی باشد. 'رستاخیز' چه، و حضور او، عمیقاً باید آنها را مأیوس و ناراحت کرده باشد. این چه با ریش و بی‌ریش، با ریشی که نمی‌شود فهمید ریشش تازه درآمده و یا قدیمی است، و با کلاهِ پوست بره‌ای که ظاهراً سمبل نوعی 'کلاه سرخ' است. این چه باید امپریالیست‌های یانکی را خیلی نگران کرده باشد.

این چه که در سلامت کامل است، شور و شوق بی‌سابقه‌ای دارد، و در زمینهٔ مبارزهٔ مسلحانهٔ چریکی بیشتر از همیشه تجربه دارد. این چه باید امپریالیست‌ها را نگران کرده باشد، زیرا او منبع الهام انقلابیون است.

چه کجاست؟ امپریالیست‌ها در فکرند. آیا دارد یک نهضت رهایی‌بخش را سازمان می‌دهد؟ آیا دارد در یکی از جبهه‌های آزادی می‌جنگد؟ امپریالیست‌ها حاضرند هر چیزی بدهند تا جواب این سؤال را بگیرند! ولی حتی اگر این را بفهمند، فقط حس کنجکاوی آنها ارضاء می‌شود. چون اگر واقعاً می‌خواهند سلامت 'کلاه‌سبزها'شان را حفظ کنند، بهتر است کار بکنند که 'کلاه‌سبزها' هرگز با چه روبرو نشوند.

برای کسانی که تخم دسیسه و افترا را می‌پاشند، برای آنهایی که سعی دارند از غیبت چه استفاده کنند تا انواع و اقسام تهمت‌ها را به انقلاب وارد کنند، برای آنها هم حضور چه باید درسی باشد. اما چرا وقتِ خود را برای آنها تلف کنیم؟ آنها به همین زودی تنبیه می‌شوند، تاریخ آنها را مجازات می‌کند، چرا که خودِ تاریخ با شارلاتان‌ها، مفتری‌ها، و دسیسه‌چی‌ها تسویه‌حساب می‌کند.

به این خاطر است که گمراهیِ مفتری‌ها غم‌انگیز است، ولی جای نگرانی ندارد. تاریخ یک‌بار دیگر به این مسائل رسیدگی

می‌کند. این مکافات دسیسه‌چی‌ها و مفتری‌هایی است که در رابطه با این مرحلهٔ جدید که از دوسال پیش توسط ارنستو گوارا شروع شده، از هر نظر آلت دست امپریالیست‌ها شده‌اند.

البته، همه‌چیز روشن نیست. ولی ما یک‌بار دیگر این را به تاریخ واگذار می‌کنیم. همهٔ ما از دریافت این سند فوق‌العاده خوشحال شدیم. هیچ‌کدام از ما کمترین شکی نداریم که زمانی، حالا یا روزها بعد، یا هفته‌ها، ماه‌ها، و یا سال‌ها بعد، اخبار تازه‌ای از چه را دریافت خواهیم کرد.

فصل اول

طی سال ۱۹۶۵ شایعاتی مبنی بر ناپدیدشدن چه گوارا شدت گرفت. در خارج از کوبا داستان‌های تکان‌دهنده‌ای نقل می‌شد که هدفِ آنها ایجاد شکاف در انقلاب بود. گفته می‌شد که بین چه گوارا و فیدل کاسترو اختلاف سیاسی به‌وجود آمده؛ فیدل، چه را زندانی کرده؛ اخراجش کرده؛ و یا حتی او را کشته است. این اتهامات در بعضی از دوایر چپ نیز انعکاس پیدا کرد و اغلب به‌سادگی به‌عنوان حقیقت نقل می‌شد.

کاسترو در یک گردهمایی توده‌ای در ۲۸ سپتامبر ۱۹۶۵ اعلام کرد که ظرف چند روز آینده نامه‌ای را که گوارا قبل از ترک کوبا برایش نوشته علنی خواهد کرد. کاسترو گفت «در آن موقع، ما راجع به رفیق ارنستو گوارا با مردم صحبت خواهیم کرد. دشمن حدس و گمان زیادی زده و شایعات فراوانی را در این باره پخش کرده که او در فلان جا یا بهمان جاست، او مرده یا زنده است. گاهی آنها خودشان گیج‌اند؛ گاهی دنبال گیج‌کردن مردم‌اند؛ و گاهی هم می‌خواهند موذی‌گری کنند. ما می‌خواهیم سندی را از رفیق ارنستو گوارا بخوانیم که در آن راجع به غیبتش در طی این ماه‌ها توضیح می‌دهد. این کار را در جلسه‌ای که به آن اشاره کردم انجام خواهیم داد. فریادهای ['الان!'] الان نه. چون سند را با خودم نیاورده‌ام. من فقط دارم اعلام می‌کنم... به شما گفتم که در آن موقع این سند را خواهیم خواند و بعضی مسائل را بحث خواهیم کرد».

جلسه‌ای که کاسترو به آن اشاره می‌کرد، یک برنامهٔ تلویزیونی با شرکت اعضای

کمیتهٔ مرکزی حزب جدیدالتأسیس کمونیست کوبا بود. عدم وجود اسم چه در آن لیست خیلی مشهود بود.

آنچه که می‌خوانید گزیده‌ای از سخنرانی کاسترو در جلسهٔ فوق است که در تاریخ ۳ اکتبر ۱۹۶۵ برگزار شد. خانوادهٔ گوارا نیز در میان حضار بودند.

امروز کسی از کمیتهٔ مرکزی ما غایب است که از نظر تمام محاسن و فضایل، عالی‌ترین درجه را داراست؛ اما با وجود اینها نامش جزو اعضای کمیتهٔ مرکزی ما اعلام نشده است.

دشمن هزار حدس و گمان زده است. دشمن سعی کرده تا تخم سردرگمی را بکارد، و نفاق و تردید در مردم به‌وجود بیاورد. ما صبورانه منتظر ماندیم، چون لازم بود منتظر شویم.

این چیزی است که یک انقلابی را از یک ضدانقلابی، و یک انقلابی را از یک امپریالیست متمایز می‌کند. انقلابیون می‌دانند که چطور منتظر بمانند؛ ما می‌دانیم که چطور صبور باشیم؛ ما هرگز مأیوس نمی‌شویم. ارتجاعیون، ضدانقلابیون، امپریالیست‌ها، بامضحک‌ترین و بچگانه‌ترین شکل، همیشه در یأس، همیشه در اضطراب، همیشه با دروغ زندگی می‌کنند.

وقتی آدم چیزهایی را که بعضی از آن مقامات، بعضی از آن سناتورهای یانکی می‌گویند می‌خواند، با خودش می‌گوید: چطور ممکن است که این آقایان به‌جای اینکه در اصطبل باشند به چیزی که کنگره می‌نامند تعلق دارند؟ حرف‌های بعضی از آنها مطلقاً بی‌معنی است و آنها عادت وحشتناکی به دروغ‌گفتن دارند؛ آنها نمی‌توانند بدون دروغ‌گفتن زندگی کنند. آنها در ترس زندگی می‌کنند.

اگر حکومت انقلابی چیزی بگوید، که همان چیزی است که دائماً گفته است، آنها چیزهای وحشتناک و ددمنشانه‌ای در آن می‌بینند و فکر می‌کنند نقشه‌ای پشتِ همهٔ اینها هست!

چقدر مسخره است! آنها در چه ترسی زندگی می‌کنند! و انسان تعجب

می‌کند که آیا آنها واقعاً به این چیزها اعتقاد دارند؟ آیا آنها واقعاً به چیزهایی که می‌گویند اعتقاد دارند؟ یا اینکه آنها نیاز دارند به تمام چیزهایی که می‌گویند اعتقاد داشته باشند؟ آیا آنها نمی‌توانند بدون اعتقاد به تمام چیزهایی که می‌گویند زندگی کنند؟ یا آیا آنها هرچه را که به آن اعتقاد نداشته باشند می‌گویند؟

در این باره مشکل بتوان چیزی گفت، این را پزشکان و روانپزشکان باید تعیین کنند چه چیزی در مغز آنهاست؟ این چه ترسی است که باعث می‌شود تا آنها هر چیزی را یک مانور، یک نقشهٔ سبعانهٔ ترسناک، و وحشتناک ببینند؟ آنها نمی‌دانند که هیچ استراتژی و هیچ تاکتیکی بهتر از جنگیدن با دستانِ پاک، و مبارزه‌کردن از راهِ حق و حقیقت نیست. زیرا اینها تنها سلاح‌هایی هستند که اعتماد به نفس را برمی‌انگیزند، ایمان می‌آفرینند، امنیت، عزت نفس، و اخلاقیات را الهام می‌بخشند. اینها سلاح‌هایی هستند که ما انقلابیون برای شکست‌دادن و نابودی دشمنانمان از آنها استفاده کرده‌ایم.

ما را به نشر اکاذیب متهم می‌کنند. چه کسی تا به‌حال از دهان یک انقلابی دروغ شنیده است؟ دروغ سلاحی است که به درد هیچ انقلابی‌ای نمی‌خورد، و هیچ انقلابیِ جدی هرگز نیاز ندارد که به دروغ متوسل بشود. سلاح انقلابیون منطق، اخلاق، حقیقت، توانایی دفاع از یک عقیده، یک پیشنهاد، و یک موضع است.

خلاصه اینکه وضعیت اخلاقی دشمنان ما واقعاً اسفبار است. بعد فال‌بین‌ها، میرزا بنویس‌ها، و متخصصان مسائل کوبا به‌طور لاینقطع تلاش کرده‌اند تا این راز را کشف کنند: آیا ارنستو گوارا تصفیه شده است؟ آیا ارنستو گوارا مریض است؟ آیا ارنستو گوارا اختلافاتی دارد؟ و چیزهایی از این قبیل.

طبیعتاً مردم اعتماد به‌نفس دارند، مردم ایمان دارند. اما دشمن از این شایعات ــ خصوصاً در خارج ــ استفاده می‌کند تا به ما تهمت بزنند. آنها می‌گویند که در اینجا یک رژیم ترسناک و وحشتناک وجود دارد؛ مردم بدون

هیچ ردپایی، بدون هیچ علامتی، و بدون هیچ توضیحی ناپدید می‌شوند.

وقتی مردم متوجه غیبت ارنستو گوارا شدند، ما به آنها گفتیم که به موقعش آنها را مطلع خواهیم کرد؛ و برای این انتظار دلایلی داشتیم.

ما تحت محاصرهٔ نیروهای امپریالیسم زندگی و کار می‌کنیم. دنیا تحت شرایط عادی به‌سر نمی‌برد. تا زمانی که بمب‌های جنایت‌بار امپریالیست‌های یانکی بر روی مردم ویتنام فرود می‌آیند، نمی‌توانیم بگوییم که در شرایط عادی زندگی می‌کنیم. وقتی بیش از ۱۰۰/۰۰۰ سرباز یانکی آنجا فرود می‌آیند تا نهضت رهایی‌بخش را درهم بشکنند؛ وقتی سربازان امپریالیسم در جمهوری‌ای که از حقوق برابر با هر جمهوری دیگر جهان برخوردار است فرود می‌آیند تا حاکمیت و استقلال آن را لگدمال کنند، درست مثل مورد جمهوری دومینیکن، دنیا تحت شرایط عادی به‌سر نمی‌برد. وقتی امپریالیست‌ها کشور ما را محاصره کرده‌اند و مزدوران را تعلیم می‌دهند و به بی‌شرمانه‌ترین وجه حملات تروریستی را سازمان می‌دهند، همان‌طور که در مورد سییرا آرانزازو[1] این کار را کردند.[2] وقتی امپریالیست‌ها تهدید می‌کنند که به هر کشوری در آمریکای لاتین یا هر جای دنیا تهاجم نظامی خواهند کرد، این نشان می‌دهد که ما در شرایط عادی زندگی نمی‌کنیم.

وقتی ما در سازمان زیرزمینی علیه دیکتاتوری باتیستا می‌جنگیدیم، انقلابیون که تحت شرایط عادی زندگی نمی‌کردند می‌بایست از قوانین مبارزه تبعیت کنند. به همین ترتیب، حتی وقتی یک حکومت انقلابی در کشورمان وجود دارد، تا آنجا که به واقعیت‌های جهان مربوط می‌شود ما تحت شرایط عادی به‌سر نمی‌بریم، و باید از قوانین این وضعیت تبعیت کنیم.

برای توضیح بیشتر می‌خواهم نامهٔ دست‌نویس رفیق ارنستو گوارا را که بعداً تایپ شده بخوانم؛ مطالب این نامه احتیاج به توضیح ندارد. من مردد

---

1. Sierra Aránzazu

۲. اشاره به حملهٔ تبعیدیان ضدانقلابی کوبا به کشتی تجاری اسپانیا در کوبا.

بودم که آیا نیازی هست راجع به دوستی و رفاقتِ خودمان، و اینکه چطور شروع شد و تحت چه شرایطی شروع شد و رشد کرد چیزی بگویم یا نه. ولی نیازی نیست. فقط نامه را می‌خوانم.

اول نامه اینطور شروع می‌شود: «هاوانا...» نامه تاریخ ندارد، چون قرار بوده زمانی خوانده شود که ما آن را بهترین فرصت تشخیص می‌دهیم؛ ولی اگر بخواهیم خیلی دقیق باشیم، باید بگوییم نامه در تاریخ اول آوریل امسال یعنی دقیقاً شش ماه و دو روز پیش تحویل داده شد. متن نامه از این قرار است:

هاوانا
سال کشاورزی

فیدل:
در این لحظه من خیلی چیزها را به‌یاد می‌آورم ــ زمانی که تو را در خانهٔ ماریا آنتونیا[1] دیدم، وقتی پیشنهاد کردی من هم با شما بیایم، و تمام آن تشنجاتی را که در دورهٔ تدارکات داشتیم. یک روز آمدند و از من سؤال کردند که اگر کشته شوم به چه کسی باید خبر بدهند؛ و واقعیت این امکان همهٔ ما را تکان داد. بعداً ما فهمیدیم که این حقیقت دارد، و اینکه انسان در یک انقلاب، اگر واقعی باشد، یا پیروز می‌شود و یا می‌میرد. خیلی از رفقا در مسیر کسب پیروزی به خاک افتادند.

امروز همه چیز از آهنگ دراماتیکی کمتری برخوردار است، زیرا ما پخته‌تر هستیم ولی وقایع خود را تکرار می‌کنند. من احساس می‌کنم بخشی از وظیفه‌ام را که مرا به انقلاب کوبا در خاک آن پیوند می‌داد انجام داده‌ام، و من با تو، با رفقا، با ملت تو،

1. Maria Antonia از انقلابیون کوبایی

که ملت من هم هست، خداحافظی می‌کنم.

من رسماً از سِمَت‌هایم در رهبری حزب، پست وزارتم، مقام فرماندهی‌ام، و تابعیت کوبایی‌ام استعفا می‌دهم. هیچ‌چیز قانونی مرا به کوبا مربوط نمی‌کند. پیوندهای موجود ماهیت دیگری دارند، پیوندهایی که آنها را نمی‌توان مثل پست و مقام کنار گذاشت.

وقتی زندگی گذشته‌ام را به‌یاد می‌آورم، فکر می‌کنم با صداقت و تعهد کامل در جهت تحکیم پیروزی انقلابی کار کرده‌ام. تنها قصور جدی من این بود که از همان اولین لحظه‌ها در سییرا مایسترا اعتماد بیشتری به تو نداشتم؛ و با سرعت کافی قابلیت‌های تو را به‌عنوان یک رهبر و یک انقلابی نفهمیدم.

من روزهای پرشکوهی را گذرانده‌ام، و در کنار تو غرور تعلق به ملتمان را در آن روزهای درخشان و درعین حال غم‌انگیز بحران (موشکی) کارائیب حس کردم. کمتر سیاستمداری هست که درخشان‌تر از تو در آن روزها بوده باشد. همین‌طور افتخار می‌کنم که بدون هیچ شک و تردیدی از تو پیروی کرده‌ام، و از نظر شیوهٔ تفکر و طرز بینش و ارزیابی خطرات و اصول، با تو یکی شمرده شده‌ام.

سایر ملت‌های جهان تلاش‌های متواضعانهٔ مرا می‌طلبند. من می‌توانم کاری را که به‌خاطر مسئولیت‌هایت در رأس کشور کوبا انجامش برای تو مقدور نیست، انجام بدهم. لذا زمان جدایی ما فرا رسیده است.

می‌خواهم بدانی که من این کار را با آمیخته‌ای از شادی و غم انجام می‌دهم. من ناب‌ترین امیدهایم به‌عنوان یک فرد سازنده و عزیزترین عزیزانم را اینجا باقی می‌گذارم. من ملتی را به‌جا می‌گذارم که مرا به‌عنوان فرزند خود پذیرفت، این بخشی از روح مرا جریحه‌دار می‌کند. من ایمانی را که تو به من آموختی، روحیهٔ

انقلابی مردمم را، و احساس انجام مقدس‌ترین وظایف یعنی مبارزه علیه امپریالیسم در هرکجا که باشد را با خودم به جبهه‌های جدید نبرد می‌برم. همین، عمیق‌ترین زخم‌ها را تسکین می‌دهد و حتی التیام می‌بخشد.

یکبار دیگر می‌گویم که من کوبا را از هر مسئولیتی مبرا می‌کنم؛ به‌جز آنچه که از سرمشق آن برمی‌خیزد. اگر آخرین ساعات عمر من در زیر آسمان‌های دیگری فرا برسد، آخرین چیزهایی که به آنها فکر خواهم کرد این ملت و خصوصاً تو خواهی بود. من از تعالیم تو و سرمشق تو تشکر می‌کنم، و سعی خواهم کرد که تا آخرین پیامدهای اعمالم به آنها وفادار باشم.

من همیشه با سیاست خارجی انقلابمان یکی شمرده شده‌ام، و به این کار ادامه خواهم داد. من در هر جایی که باشم، به‌عنوان یک انقلابیِ کوبایی احساس مسئولیت می‌کنم، و همین‌گونه نیز رفتار خواهم کرد. از اینکه هیچ‌چیز مادی برای زن و فرزندانم باقی نمی‌گذارم متأسف نیستم و حتی خوشحال هم هستم. من هیچ‌چیز برای آنها درخواست نمی‌کنم، چون دولت مخارج زندگی و تحصیلات آنها را به اندازهٔ کافی تأمین خواهد کرد.

چیزهای زیادی دارم که به تو و مردم خودمان بگویم، ولی احساس می‌کنم که ضرورتی ندارند. کلمات قادر نیستند آنچه را که من می‌خواهم بگویم بیان کنند، و من فکر نمی‌کنم که سیاه‌کردن کاغذ ارزشی داشته باشد.

پیش به‌سوی پیروزی!
یا میهن یا مرگ!
با تمام شور انقلابی‌ام تو را در آغوش می‌گیرم.
چه

آنهایی که انقلابیون را افرادی خونسرد، بی‌احساس، و قسی‌القلب می‌دانند، در این نامه نمونه‌ای کامل از احساس، حساسیت و خلوصی را که در روح یک انقلابی می‌توان یافت خواهند دید.

و همهٔ ما باید پاسخ بدهیم:

رفیق گوارا، آنچه که برای ما مهم است تنها مسئولیت نیست! ما نسبت به انقلاب مسئولیم. ما نسبت به اینکه به نهضت انقلابی با تمام توانمان کمک کنیم مسئولیم! و ما این مسئولیت، پیامدهای آن، و خطراتش را می‌پذیریم. تقریباً به‌مدت هفت‌سال همیشه این‌طور بوده، و ما می‌دانیم تا زمانی که امپریالیسم وجود دارد، و تا زمانی که خلق‌های استثمارشده و مستعمره وجود دارند، ما همچنان این خطرات را تقبل خواهیم کرد و به‌آرامی به انجام مسئولیت‌مان ادامه خواهیم داد.

اما این وظیفهٔ ماست که احساسات آن رفیق را بپذیریم و به آن احترام بگذاریم؛ و به آن آزادی و آن حق، احترام بگذاریم. این آزادی واقعی است، نه آزادی آنهایی که می‌خواهند زنجیرمان کنند، بلکه آزادی کسانی که اسلحه برمی‌دارند تا زنجیرهای بردگی را پاره کنند!

آقای پرزیدنت جانسون! این آزادیِ دیگری است که انقلاب ما منادی آن است و اگر آنهایی که می‌خواهند کوبا را ترک کنند و بروند پیش امپریالیست‌ها زندگی کنند، کسانی که گاهی امپریالیست‌ها آنها را به‌کار می‌گیرند تا در ویتنام و کنگو برایشان مزدوری کنند، حق دارند این کار را بکنند، پس همه بدانند که هر شهروند این کشور هروقت تقاضا کند که برود بجنگد، آن‌هم نه در کنار امپریالیست‌ها بلکه در کنار انقلابیون، این انقلاب مانع او نخواهد شد!

آقای جانسون، این یک کشور آزاد است، واقعاً برای همه آزاد است!

علاوه بر این نامه، نامه‌های دیگری هم خطاب به رفقای دیگر در دست داریم. همین‌طور نامه‌هایی با عنوان «به فرزندانم»، و «به والدینم» که برای فرزندان و والدینش نوشته است. ما این نامه‌ها را به این رفقا و بستگانش خواهیم داد، و درنظر داریم از آنها بخواهیم که نامه‌ها را به انقلاب تقدیم

کنند، زیرا فکر می‌کنیم اینها اسنادی هستند که ارزش این را دارند تا بخشی از تاریخ باشند.

ما معتقدیم که این، همه‌چیز را توضیح می‌دهد. این چیزی بود که توضیحش به دوش ما افتاد. در مورد بقیهٔ چیزها، بگذار دشمنانمان نگرانش باشند. ما به اندازهٔ کافی وظایف و به اندازهٔ کافی کار داریم که در رابطه با کشورمان انجام بدهیم؛ و در رابطه با مابقی جهان به اندازهٔ کافی مسئولیت داریم که به انجام برسانیم و آنها را انجام خواهیم داد.

فصل دوم

به‌دنبال پخش اخبار متناقض پیرامون مرگ چه در بولیوی، فیدل کاسترو در تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۹۶۷ در تلویزیون کوبا حاضر شد و سخنان زیر را ایراد کرد.

همان‌طور که باید حدس زده باشید، علت این فراخوان اخباری است که از ۹ اکتبر از بولیوی رسیده، و در چند روز گذشته در مطبوعات ما منعکس شده است.

من صحبتم را با این گفته شروع می‌کنم که ما متقاعد شده‌ایم که این اخبار، یعنی اخبار مربوط به مرگ فرمانده ارنستو گوارا، متأسفانه حقیقت دارد. قبلاً در موارد دیگری خبرهایی مبنی بر مرگ او پخش شده بود، ولی همیشه به‌راحتی می‌شد فهمید که آن خبرها بی‌پایه و اساس است.

وقتی در ۹ اکتبر گزارش‌های خبری مربوط به مرگ او رسید، خصلت خبرها و کل مجموعهٔ شرایط طوری بود که طبیعتاً باعث نگرانی می‌شد. ولی هنوز هیچ‌چیز قطعی نبود. گزارش‌ها در روز ۱۰ اکتبر هم ادامه پیدا کرد، ولی به‌وضوح پر از تناقض بود. به‌عنوان مثال، آنها خبر از وجود یک جایِ زخم بر روی دست چپ او دادند، ولی هیچ‌کس چنان علامتی را روی دست چپ فرمانده ارنستو گوارا به‌یاد نداشت. اما، ما یادمان بود که جایِ زخم‌هایی روی

گردن و پای او وجود داشت که جای گلوله‌های زمان جنگ بود، و یکی هم در اثر یک تیراندازی تصادفی به‌وجود آمده بود که روی صورتش باقی مانده بود. تناقضاتی در اخبار بود و بالاتر از همه، نسبت به اخباری که از بولیوی می‌رسید به‌طور کلی جوی از بی‌اعتمادی وجود داشت. به این ترتیب بود که در بعدازظهر ۱۰ اکتبر همهٔ ما راجع به صحت گزارش‌ها جداً شک و تردید داشتیم.

اما کم‌کم بعضی شواهد دیگر ــ مثل اولین عکس‌ها ــ ظاهر شدند. اولین عکس که اواخر شب ۱۰ اکتبر رسید شباهت زیادی نداشت یعنی خیلی از ما بار اول که این عکس را دیدیم قبول نکردیم که عکس چه باشد.

با این حال ما فکر کردیم که اگر آنها سعی داشتند تا اخبار دروغ پخش کنند، یا اینکه اگر اشتباهی شده بود، خصوصیات عکس می‌بایست بسیار متفاوت باشد. ما نگران شدیم، زیرا برخی شباهت‌های کلی وجود داشت یعنی آن ممکن بود عکس او نباشد، ولی ما نمی‌توانستیم قاطعانه بگوییم که نیست.

این عکس (کاسترو عکس را نشان می‌دهد) فکر نمی‌کنم که دوربین تلویزیون بتواند خوب آن را نشان بدهد، و تازه عکس خیلی واضحی هم نیست، اما چند ساعت بعد عکس دیگری رسید که بعضی از خصوصیت اشتباه‌ناپذیر صورت او را نشان می‌داد. این عکس هم خیلی تار است ولی تنها با یک نگاه می‌شود حدس زد... ولی بعضی از ما وقتی این عکس را دیدیم به این فکر افتادیم که شاید اخبار صحت داشته باشد، یا برای اولین‌بار داشتیم قانع می‌شدیم که اخبار کاملاً صحت دارد. منظورم این عکس است.

بعد عکس سوم آمد، که در آن تمام بدن، روی برانکار، معلوم است. آن هم عکسی بود که نمی‌شد نظر قطعی درباره‌اش داد؛ این عکس هم تار است (عکس را نشان می‌دهد).

روز بعد عکس‌های بیشتری آمد، تا اینکه یک عکس خیلی واضح رسید، که همین عکس است (عکس را نشان می‌دهد). این عکس به‌قدری واضح

است که احتمالاً حتی اگر در روزنامه تجدیدچاپ بشود باز هم واضح درخواهد آمد.

باید توضیح بدهم که مسئله صرفاً این نیست که ما عکس را به‌عنوان اثبات قطعی قبول داریم، بلکه عکس را یکی از تمامیِ سلسله شرایطی می‌دانیم که به عقیدهٔ ما صحت آن را تأکید می‌کند؛ و من این شرایط را توضیح خواهم داد.

در روزهای بعد، روزنامه‌ها همچنان با عکس‌های بیشتری از خارج می‌رسیدند. این هم یکی دیگر (عکس را نشان می‌دهد). شاید این را به‌روشنی نشود در تلویزیون دید، چون از روی روزنامه گرفته شده، و طبیعتاً خیلی از جزئیات آن محو شده است.

مقدار زیادی اطلاعات دیگر هم همراه با عکس‌ها رسید. طبیعتاً، برخورد ما این بود که تمام حقایق را جمع‌آوری کنیم تا به نتیجه‌ای برسیم که به عقیدهٔ ما کاملاً قطعی باشد ــ یعنی ارزیابی‌ای که جایی برای شک و شبهه باقی نگذارد. این به معنی جمع‌آوری تمام شواهد، و تمام عکس‌ها بود ــ هم آنهایی که مستقیماً به اینجا رسیده بود و هم آنهایی که در روزنامه‌های خارجی چاپ شده بود ــ و همهٔ اخبار به‌دقت مطالعه می‌شد.

چند روز بعد ما اولین عکس‌های یادداشت‌های روزانه (چه در بولیوی) را دریافت کردیم که گفته می‌شد به غنیمت گرفته شده. اینها بعضی از عکس‌های یادداشت‌ها هستند (عکس‌ها را نشان می‌دهد)، این دو عکس، عکس‌هایی هستند که ظاهر شده‌اند.

ما نمی‌خواستیم تا موقعی که تمام شواهد موجود را گردآوری نکرده‌ایم نتیجه‌گیری قطعی بکنیم.

درعین حال مسئلهٔ خانوادهٔ چه هم وجود داشت. پدرش، برادرش ــ منظورم خانواده‌اش در آرژانتین است که بنا به قول خبرگزاری‌ها در تدارک سفر به بولیوی بودند. ما منطقاً تصور کردیم که آنها می‌توانند به‌طور دست اول قضایا را ببینند، و منتظر ماندیم تا اول آنها نظرشان را بگویند. پس به این ترتیب بود که ما منتظر شدیم. سفر آنها انجام شد، و یک رشته وقایع رخ داد

که بسیاریش را می‌دانید. به آنها اجازه ندادند تا جسد را ببینند.

به‌هرحال ما با شرایط حساسی مواجه بودیم. بستگان آرژانتینی متوجه چیزهای عجیبی شدند، مثلاً در اخبار آمده بود که جسد دفن شده و بعد بلافاصله گفتند که سوزانده شده است. در یک چنان شرایطی هر خویشاوندی طبیعتاً فکر می‌کرد که تمام اخبار کاملاً دروغ است. این خیلی طبیعی و منطقی است. ما به سهم خود کاملاً مطمئن بودیم که اخبار صحت دارد. ولی ما نمی‌خواستیم بدون اینکه اول به بستگانش اطلاع بدهیم ـ از طریق دوستان مشترکمان که هرازگاهی با آنها تماس دارند ـ نظرمان را بگوییم. به‌علاوه، آن‌طور که ما فهمیدیم حتی الان هم پدر و سایر بستگان او معتقدند اخبار کاملاً دروغ است.

اگر صرفاً یک مسئلهٔ شخصی بود، آن‌وقت بی‌تردید نه به فکر پافشاری می‌افتادیم، نه علناً هیچ نظری راکه مغایر با نظر آنها باشد ابراز می‌کردیم. ولی واقعیت این است که این مسئله از اهمیت عظیمی در سرتاسر جهان برخوردار است، و به‌علاوه، مسئله‌ای است که عمیقاً مردم ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد. به این خاطر است که احساس کردیم وظیفهٔ ماست که عقیده‌مان را ابراز کنیم.

اگر ماکوچک‌ترین شکی داشتیم، وظیفه داشتیم که این شک را ابراز کنیم. اگر فکر می‌کردیم که اخبار دروغ است، وظیفه داشتیم که بگوییم دروغ است. و اگر به اعتقاد ما اخبار درست بود، مسائل متعددی وجود داشت که می‌بایست درنظر گرفته می‌شد.

در درجهٔ اول، این برای ما دردناک بود که بر اساس اخباری که یک حکومت دیکتاتوری و ارتجاعی منتشر می‌کرد، یک حکومت خودکامه، حکومتی که مردمش را سرکوب می‌کرد، یک حکومت متحد امپریالیسم، و یک دشمن انقلاب، عقیده‌ای را ابراز کنیم. با این وجود، ما خودمان را در موقعیتی دیدیم که می‌بایست صحت آن اخبار را تأیید کنیم. من فکر می‌کنم که این کار همیشه برای هر انقلابی‌ای دشوار است.

این ملاحظه هم وجود داشت که آیا ادامهٔ شکاکیت نسبت به اخبار هیچ

منفعتی دارد یا نه. اما صرفنظر از شرایط، حتی اگر ما احساس می‌کردیم که ادامهٔ شکاک‌بودن راجع به آن سودمند است، باز هم یک چنین ملاحظه‌ای نمی‌توانست مانع ابراز حقیقت توسط ما بشود. در واقع ما فکر نمی‌کردیم یک چنین طرز برخوردی به‌هیچ‌وجه سودمند باشد. من این را فقط به‌عنوان یک فرض مطرح کردم.

حتی اگر مشکوک‌بودن نسبت به اخبار اصلاً فایده‌ای هم دربر داشت، انقلاب هرگز دست به دامن دروغ نمی‌شد، از حقیقت نمی‌ترسید، و به‌هیچ‌وجه به سلاح دروغ متوسل نمی‌شد. نه‌فقط انقلابیون خارج از کشور ما اطمینان دارند که ما حقیقت را می‌گوییم، بلکه مردم خودمان هم همین‌طور هستند. آنها همیشه مطمئن بوده‌اند که به آنها دروغ گفته نشده، و اینکه اگر قرار است حقیقتی به‌طور علنی اعلام شود، همیشه آن حقیقت علناً اعلام خواهد شد.

وقتی مردم اخبار را می‌خواندند، خیلی‌ها منتظر حکومت انقلابی و حزب، حزب خودشان، بودند تا به آنها بگوید که چه چیزی حقیقت دارد و چه چیزی دروغ است. بنابراین، صرفنظر از شرایط، ما وظیفهٔ خودمان دانستیم که عقیده‌مان را ابراز کنیم؛ هرچند همان‌طور که قبلاً هم گفتم، یک چیز وجود داشت که این را بسیار حساس می‌کرد: یعنی نظری که بستگان فرمانده ارنستو گوارا در آرژانتین به آن معتقد بودند و علناً اعلام کرده بودند. ما امیدواریم آنها درک کنند که هرچند ابراز این گفته دردناک است ولی منظور مطلقاً بی‌ادبی و یا بی‌توجهی نسبت به آنها نیست.

داشتم می‌گفتم که ما به این نتیجه رسیدیم. ما این نتیجه‌گیری را بر اساس شواهد منفرد، گفته‌های پراکنده، یا عکس‌های مجزا نکردیم. می‌شود عکس قلابی درست کرد. ولی اینها عکس‌هایی نبودند که دولت پخش کرده باشد. بلکه این عکس‌ها را یک عده خبرنگار همان‌جا در بولیوی و درست در همان نقطه‌ای که جسد قرار داشت گرفته بودند. بنابراین امکان جعلی‌بودن عکس‌ها وجود نداشت؛ و نظریهٔ قلابی‌بودن عکس‌ها را نمی‌شد قبول کرد.

نظریهٔ دیگری هم وجود داشت، مثلاً اینکه یک مومیایی قلابی درست کرده باشند. احتمال این خیلی کم بود، و کار ساده‌ای هم نیست.

این جریان به‌طور مستقل از تمام عوامل دیگری که باید بررسی می‌شد تجزیه و تحلیل شده بود، و نتیجه این شد که مطلقاً غیرممکن است. همهٔ اینها می‌بایست در رابطه با یک رشته عناصر، و گزارش‌های خبری که می‌رسید، و تمام عوامل دیگر، مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گرفت.

به‌عنوان مثال ما فهمیدیم که این همان دست‌نویس چه است. شکی نیست که خط اوست، و به‌نظر ما تقلید از روی آن خیلی سخت است. ولی حتی اگر تقلید خط کسی ممکن یا راحت هم باشد ــ مخصوصاً کسی با شخصیت ممتاز چه ــ تقلید سبکِ نگارش او مطلقاً غیرممکن است. و از آن غیرممکن‌تر این است که کسی در موقعیتی قرار داشته باشد که هر جملهٔ او، سبکِ نگارش او، طریقهٔ او در بیان چیزها، واکنش او به جزئیات، و به هر چیزی را ارزیابی کند. البته به‌جز کسانی که کاملاً به‌خوبی او را می‌شناختند و سالیان دراز با او زندگی کرده بودند. و سرانجام یک رشته خصایصی که نه‌فقط به‌دست خطِ او بلکه به محتوا، سبک، و واکنش‌های او مربوط می‌شود. تقلید تمام اینها مطلقاً غیرممکن است.

طبیعتاً پیداشدن یادداشت‌های روزانه، دلیلی بر مرگ یک رزمنده نیست. ممکن است یادداشت‌ها در جاده گم شده باشند، یا از کوله‌پشتی افتاده باشند، یا اینکه در جایی گذاشته شده باشند تا محفوظ بمانند. اما این یادداشت‌ها درست تا ۷ اکتبر، یعنی آستانهٔ نبردی که ظاهراً چه در آن کشته شده، نگه داشته شده بودند. یعنی حاوی مطالبی هستند که درست چند ساعت قبل از نبرد نوشته شده‌اند. بنابراین، شکی نیست که اگر یادداشت‌ها گم شده بودند می‌بایست حوالی ۸ اکتبر، یعنی همان روز نبرد گم شده باشند.

یک رشته عوامل دیگر هم هست که باید درنظر گرفته شود. عکس‌های مختلفی از چه در بولیوی به‌دست آمده که در روزنامه‌های مختلف سرتاسر جهان چاپ شده است. بعضی از روزنامه‌ها این عکس را (عکس را نشان

می‌دهد) چاپ کرده‌اند که او را با یک کوله‌پشتی بزرگ ـ همان‌طور که همیشه عادتش بود کولهٔ سنگین بردارد ـ و یک تفنگ ام ۲ نشان می‌دهد. عکس دیگری هم هست که او را سوار بر قاطر نشان می‌دهد (عکس را نشان می‌دهد) و دقیقاً همان حالتِ نشستنِ صاف و مستقیم چه را دارد. احتمالاً در آن لحظه داشته با کسی که عکس را می‌گرفته شوخی می‌کرده. به‌نظر می‌رسد که بعضی از این عکس‌ها به‌نحو مرموزی به‌دست دشمن افتاده است، به‌عبارت دیگر، تمام علائم نشان می‌داد که او در بولیوی بوده است و همه این را پذیرفته‌اند.

یک رشته حقایق دیگر حاکی از این است که طی هفته‌های اخیر چریک‌ها در بولیوی به‌شدت تحت تعقیب قرار داشته‌اند، و بخش وسیعی از ارتش در این جریان درگیر بوده است. بخشی از این نیروها را واحدهای ویژه‌ای تشکیل می‌دادند که مأموران امپریالیسم به منظور جنگ ضدچریکی تعلیم داده‌اند.

اینها بعضی از عواملی هستند که برای درک مطلب، و اینکه مرگ چه چگونه اتفاق افتاد، باید کمی مورد تجزیه و تحلیل قرار بگیرند.

یعنی به عقیدهٔ ما این یادداشت‌ها کاملاً معتبرند و عکس‌ها هم صددرصد حقیقی‌اند. به‌نظر ما مطلقاً از هر لحاظ غیرممکن است، از نظر تکنیکی غیرممکن است، از نظر واقعیت غیرممکن است که بتوان همهٔ اینها را جعل کرد. و با بررسی همهٔ عوامل، همهٔ جزئیات، و همهٔ جوانب ـ یادداشت‌ها، عکس‌ها، گزارش‌های خبری، طریقی که گزارش‌ها می‌رسید، و یک رشته کامل از حقایق، ما به این نتیجه رسیدیم که جعل‌کردن همهٔ این شواهد مطلقاً غیرممکن است.

ولی بیایید کمی عمیق‌تر مسئله را بررسی کنیم. در داخل رژیم بولیوی آن‌قدر تناقض هست، آن‌قدر رقابت هست، آن‌قدر مسائل هست، که در خود این رژیم حتی برای اینکه دروغ هم بگویند مطلقاً غیرممکن است به توافق برسند. این امکان هست که دروغی سرِهم کنند، چندتا گزارش ارسال کنند،

بگویند که فلان اتفاق افتاد، یا خبر بدهند بعضی از چریک‌ها کشته شده‌اند ولی بعداً اجسادشان را نشان ندهند. حکومت‌های ارتجاعی عادت دارند چنین خبرهایی بدهند، و این اهمیت چندانی ندارد. این چیزی است که باید درنظر گرفت.

ثانیاً، از زاویهٔ تکنیکی، آنها به منابع و تجاربی نیاز دارند که آنجا موجود نیست.

ثالثاً ــ و این از همه واضح‌تر است ــ چرا آن رژیم باید یک چنین اخباری را جعل کند؟ چه معنی دارد آدم گزارشی بفرستد که دروغ‌بودنش ظرف ۱۰، ۱۵، یا ۲۰ روز معلوم می‌شود؟

به‌علاوه، به‌نظر می‌آمد که آنها دارند به‌نحوی محتاطانه عمل می‌کنند. آنها تنها ۱۰ یا ۱۲ روز جلوتر گزارش مشابهی دادند، ولی فقط چند ساعت قبولش داشتند. چند ساعت بعد، یعنی فردای آن، به‌سرعت تکذیبش کردند. ولی این گزارش‌های آخری به‌طور خیلی پیگیر شروع به پخش‌کردن شد، و آنها از صدور یک بیانیهٔ قاطع خودداری کردند. اولین شایعات از منابع مختلف و از طرف روزنامه‌نگاران پخش شد. واضح است که آنها سعی داشتند شواهدی به‌دست بیاورند که با آن بتوانند بدون ترس از ارتکاب اشتباه بیانیه‌شان را صادر کنند. ما به همهٔ این چیزها توجه کردیم.

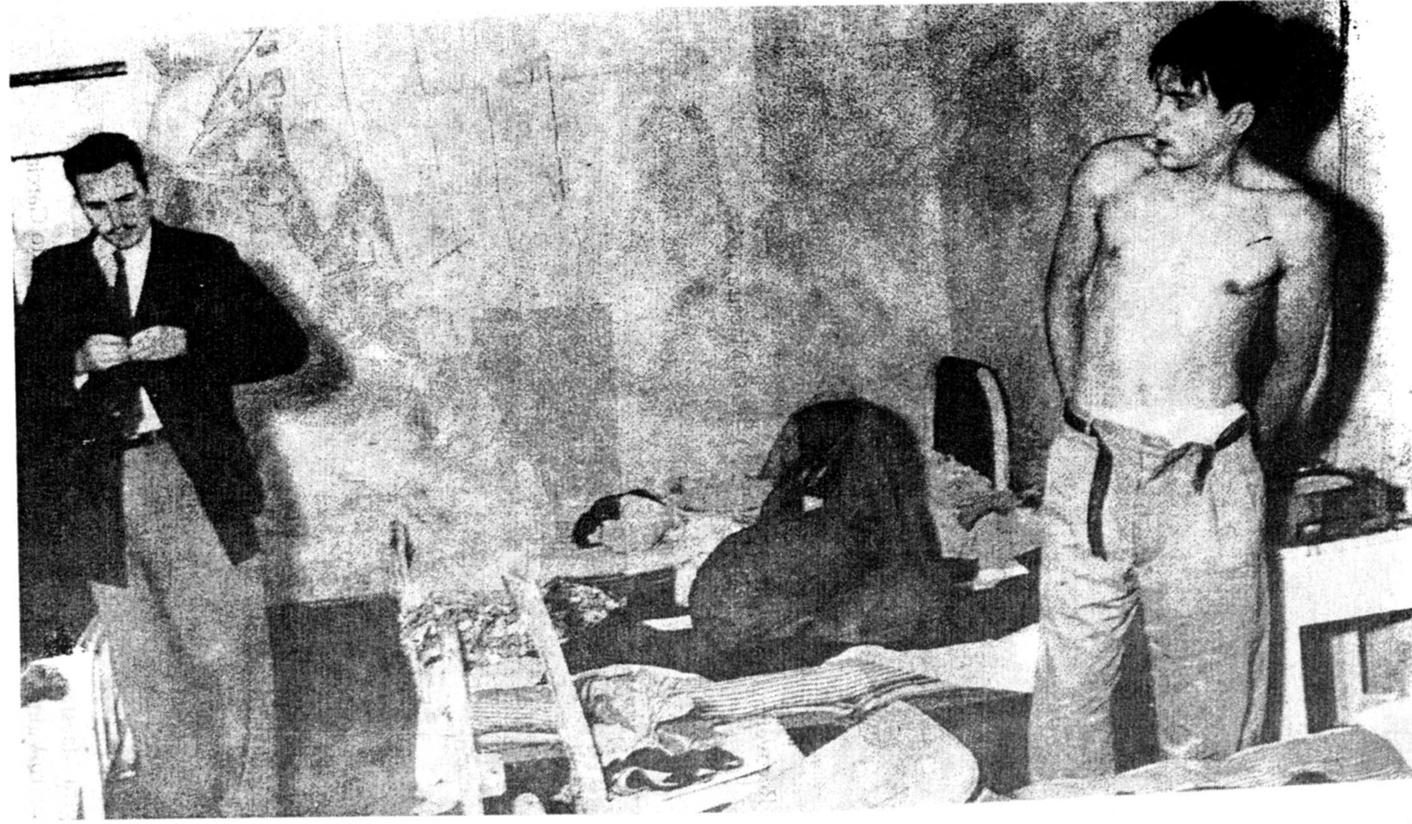
ما در زمینهٔ تفسیر گزارش‌های خبری تجربه‌هایی کسب کرده‌ایم. همهٔ ما هر روز اخبار زیادی می‌خوانیم، و در زمینهٔ ارزیابیِ سَبک و خصوصیات هر حکومت و شخصیت‌های آن حکومت تجاربی داریم. همهٔ آن چیزها، همهٔ آن عوامل، به ما کمک کرد تا این اخبار را ارزیابی کنیم. به‌نظر می‌آمد که آنها دارند محتاط عمل می‌کنند.

حتی احمق‌ترین و بی‌کله‌ترین حکومت‌ها ــ شکی نیست که مشخصهٔ حکومت بولیوی حماقت و بی‌کله‌گی آن است ــ باز هم به یک چنین چیز بی‌معنی، احمقانه، و باورنکردنی‌ای متوسل نمی‌شد، تا بعداً سعی کند اثباتش کند. این کاملاً بی‌معنی می‌بود.





چه‌گوارا: نفر دوّم از سمت چپ (نشسته). **فیدل کاسترو:** نفر ششم از سمت راست (ایستاده با عینک دودی)
عکس عازمان آینده کشتی گرانما را پس از آزادی از زندان مکزیک در ژوئن ۱۹۵۶ نشان می‌دهد.

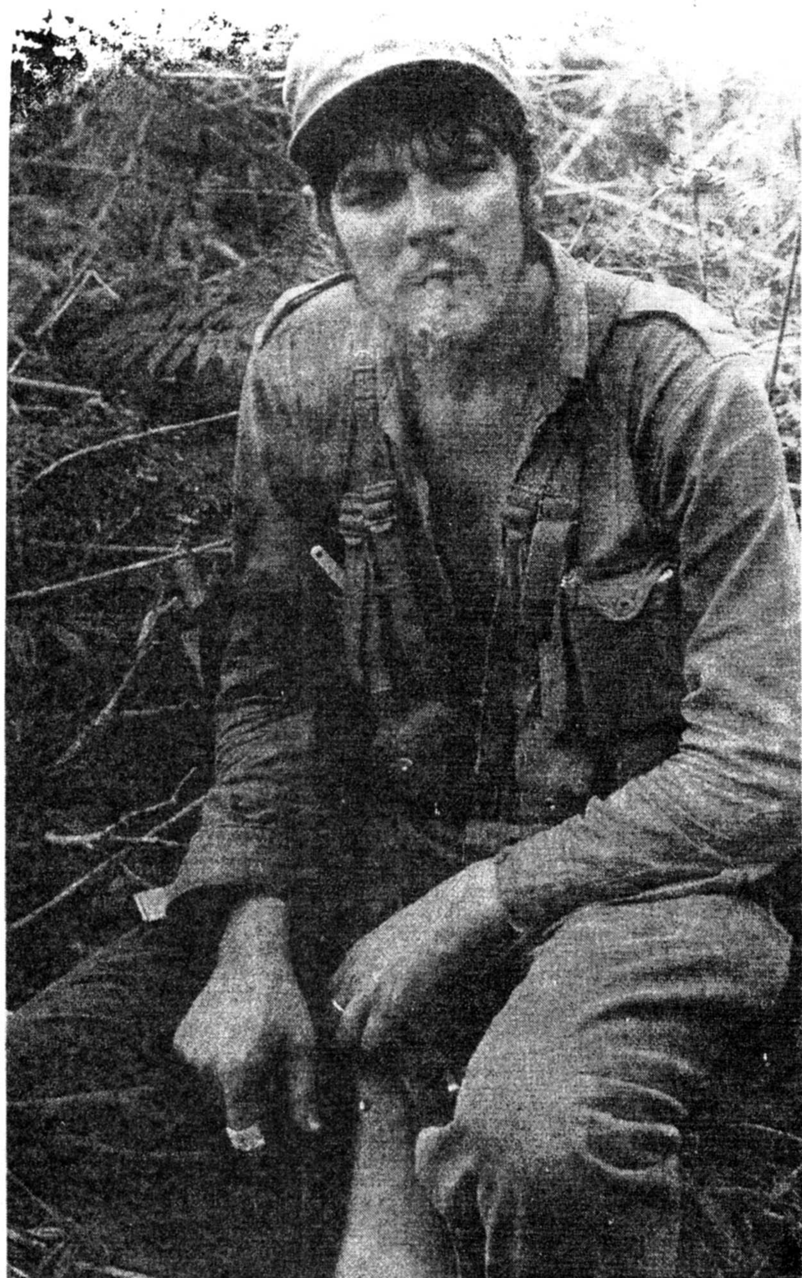


اولین عکس چه گوارا و فیدل کاسترو. مکزیک، ژوئن ۱۹۵۶

پس از بهبودی از حمله آسم در سیرا مایسترا، ۱۹۵۷



سیرا مایسترا، ۱۹۵۷: چه گوارا، فیدل کاسترو، کالیستو گارسیا، رامیرو بالاس و خوان آلمئیدا



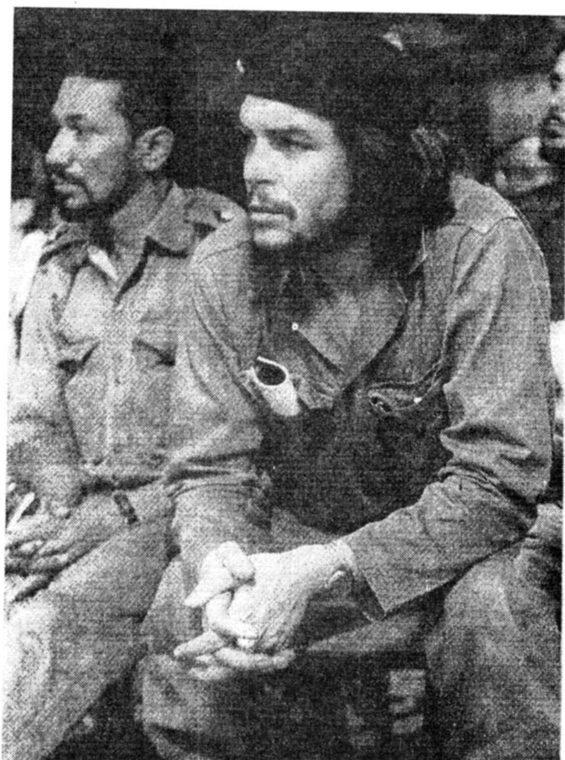
سیرا مایسترا، ۱۹۵۷

چه گوارا در حال ادای سوگند به‌عنوان ریاست بانک مرکزی کوبا، ۲۶ نوامبر ۱۹۵۹



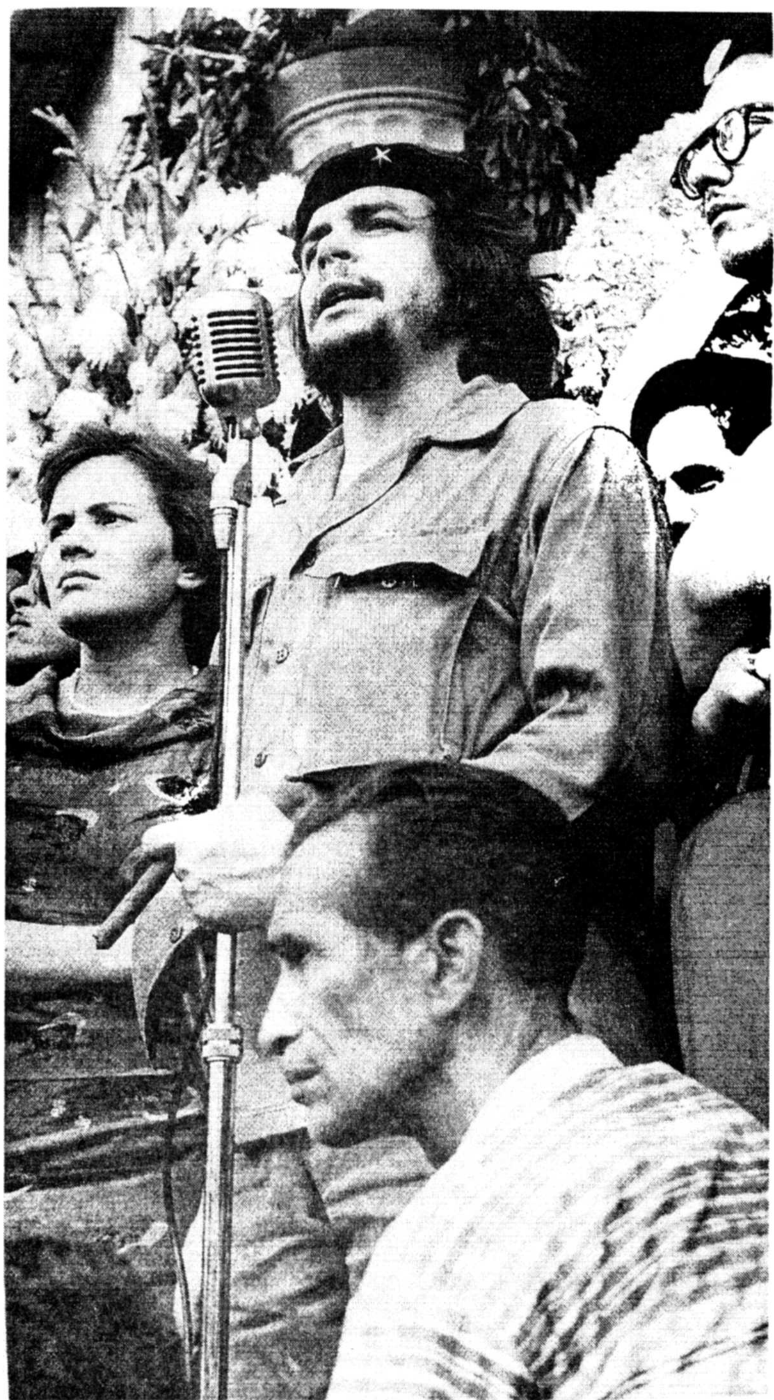
چه گوارا در حال سخنرانی، ۱۹۶۰

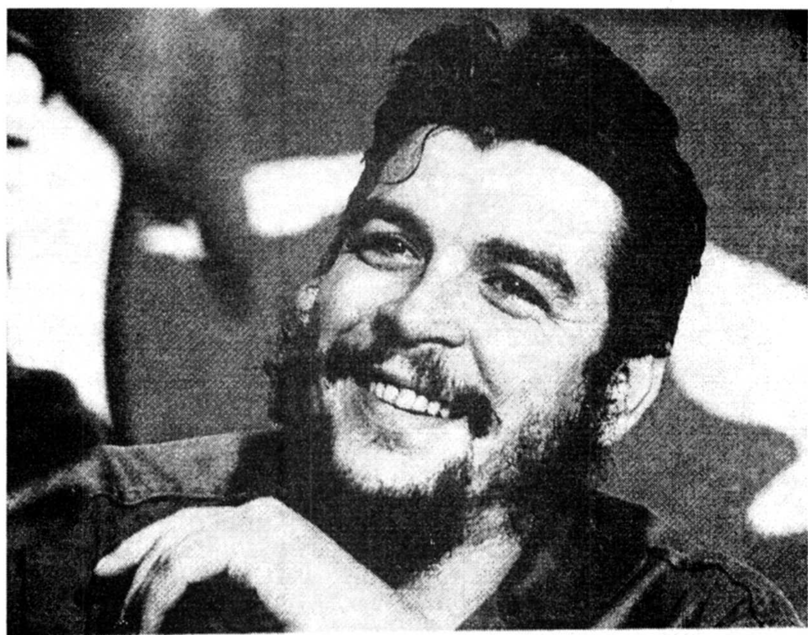




خوان آلمئیدا و چه‌گوارا به سخنرانی گوش می‌دهند



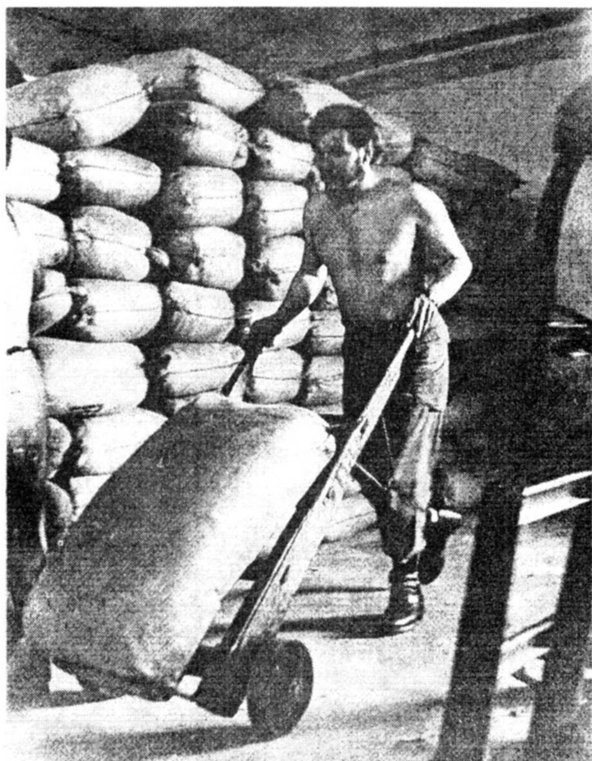








١٩٦٠





کار داوطلبانه

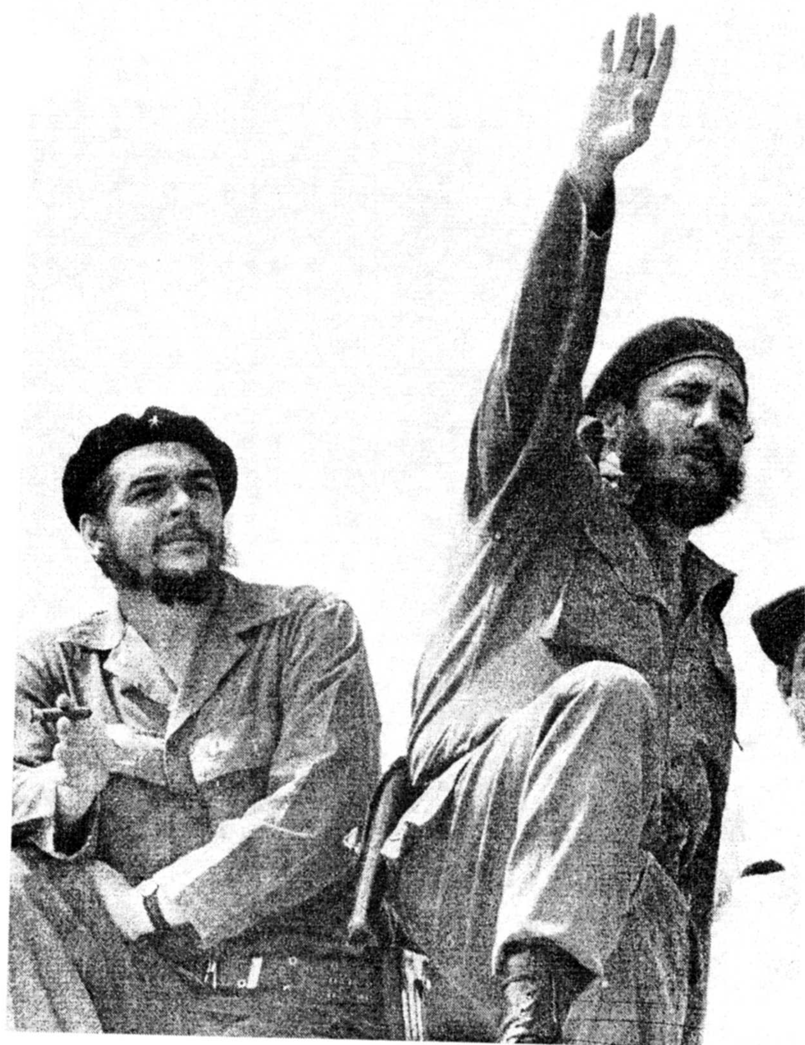


استراحت بعد از کار داوطلبانه





گوارا، رائول کاسترو و فیدل کاسترو، ۱۹۶۳



چه گوارا و فیدل کاسترو، ۱۹۶۲

رزمنده به‌طرف شهر سانتا کلارا حرکت کرد، به یک قطار زرهپوشِ مستقر در حومهٔ شهر حمله کرد، ریل‌های بین محل قطار و ستاد دشمن در شهر را قطع کرد، قطار را از خط خارج کرد، محاصره‌اش کرد، نظامیان مستقر در داخل آن را وادار به تسلیم کرد، و تمام سلاح‌هایشان را به غنیمت گرفت. خلاصه، او فقط با ۳۰۰ مرد به شهر سانتا کلارا حمله کرد.

وقتی سرانجام رژیم باتیستا در اول ژانویه سرنگون شد و عده‌ای سعی کردند تا جلوی پیروزی انقلاب کوبا را بگیرند، به ستون‌های کامیلو و چه دستور داده شد تا فوراً به‌طرف هاوانا حرکت کنند. آنها مأموریتشان را انجام دادند؛ و در تاریخ ۲ ژانویه، هر دو ستون در داخلِ پایتخت جمهوری بودند. در آن روز پیروزی تحکیم شد، و یک راه طولانی آغاز شد.

زندگیِ همه عوض شد. وظایف متعددی مطرح شد و رزمندگان بسیاری باید مسئولیت اداری تقبل می‌کردند. بعد از چندماه، چه به ریاست وزارت صنایع منصوب شد و کاری را شروع کرد که تا چندسال او را به خود مشغول ساخت.

من از قابلیت‌های چه به‌عنوان یک سرباز صحبت کردم، ولی او از این موهبت برخوردار بود که در حوزه‌های متعدد قابلیت‌های برجسته‌ای داشته باشد. اول از همه، او فرد فوق‌العاده بافرهنگی بود؛ او صاحب یکی از هوشیارترین اذهانی بود که من تا به‌حال دیده‌ام، او یکی از سخاوتمندترین روح‌ها، و یکی از انقلابی‌ترین شخصیت‌ها را داشت. احساسات او ــ توجهش به سایر مردم، و توجهش به نهضت‌های آسیا و آفریقا ــ به تمام جهان معطوف بود.

در آن موقع الجزایری‌ها برای کسب استقلال‌شان می‌جنگیدند (اشاره به جنگ استقلال الجزایر با فرانسه که از ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۲ طول کشید.). کشورهای فقیر و توسعه‌نیافتهٔ سایر قاره‌ها نیز درگیر مبارزات مختلف بودند. او نیاز به برقراری تماس با این دنیاها را با وضوح کامل می‌دید. او در مأموریت‌های مختلف برای ایجاد روابط نزدیک‌تر و برقراری مناسبات

تجاری از کشورهای بسیاری دیدن کرد، و برای غلبه بر عواقب محاصرهٔ اقتصادی که بر کشور ما تحمیل شده بود تلاش فراوان کرد.

وقتی تهاجم پلایا ژیرون صورت گرفت، او فرماندهٔ نیروهای استان پینار دل ریو بود. وقتی حمله به پلایا ژیرون در بخش جنوب مرکزی جزیره مجدداً آغاز شد، ما اول نمی‌دانستیم که حملهٔ اصلی در کدام جهت خواهد بود. به‌طور کلی، باتجربه‌ترین رهبران هر یک مسئول منطقهٔ نظامی خاصی شدند. و با وجودی که چه وزیر صنایع بود، به‌محض آغاز بسیج علیه حملهٔ دشمن، به پینار دل ریو اعزام شد. به همین ترتیب، در زمان وقوع بحران موشکی اکتبر ۱۹۶۲ که یکبار دیگر خطر بسیار مهلکی را متوجه ما می‌کرد، چه باز به فرماندهی نظامی آن منطقه منصوب شد.

به این ترتیب، ما بارها در شرایط مختلف مجبور شدیم با خطرات بسیار مهلک مواجه شویم. و او همچنان به‌عنوان یک رزمنده خدمت می‌کرد، و وظایفش را انجام می‌داد، و با شور و اشتیاق به کسب دانش نظامی ادامه می‌داد.

او فوق‌العاده اهل مطالعه بود و در ساعاتی که می‌توانست خودش را از قید کارِ سخت آزاد کند، از خواب و راحتش می‌گذشت تا مطالعه کند. او نه‌تنها ساعات طولانی در وزارت صنایع کار می‌کرد، بلکه ملاقات‌کنندگان را هم می‌پذیرفت، و یادداشت‌های جنگ و تجربیاتش در کشورهای مختلفی را نیز که طی مأموریت‌های متعدد می‌دید می‌نوشت. او تجاربش را به سبکِ جالب، ساده، و روشنی می‌نوشت.

خیلی از وقایع جنگ انقلابی صرفاً به‌خاطر اینکه چه جریان آنها را نوشته، و به خاطر علاقهٔ او به این که تجارب رفقایش در نبردهای متعدد را در دسترس مردم ما قرار بدهد، زنده مانده است.

چه بانیِ کار داوطلبانه در کوبا بود. او با کارخانجاتِ تحت کنترل وزارت صنایع رابطهٔ نزدیک داشت. او از این کارخانجات بازدید می‌کرد، با کارگران صحبت می‌کرد، و مشکلات را تجزیه و تحلیل می‌کرد. چه هر یکشنبه به

یکی از این کارخانجات می‌رفت؛ گاهی به بارانداز می‌رفت و همراه با کارگران محموله‌ها را بار می‌زد؛ گاهی به معادن می‌رفت و با معدنچیان کار می‌کرد؛ گاهی به مزارع نیشکر می‌رفت و نیشکر می‌برید؛ و گاه با کارگران ساختمانی جلسه می‌گذاشت. هیچ یکشنبه‌ای نبود که آن را به خودش اختصاص بدهد.

به‌علاوه، تمام اینها و شاهکارهای قبلی او را باید در پرتو وضع جسمی او بررسی کرد، چون او یک نوع آلرژی خاصی داشت که باعث حملات آسمِ شدید می‌شد. او با همان آسمی که داشت در تمام دوران مبارزه جنگید. او با همان آسم، روز و شب کار می‌کرد. با همان آسم، می‌نوشت. با همان آسم، به سرتاسر کشور و جهان سفر کرد. با همان آسم، به معادن می‌رفت. با همان آسم، در مزارع کار می‌کرد. با همان آسم، بدون یک لحظه استراحت به همه‌جا می‌رفت. هروقت در وزارت صنایع کاری نداشت، در ساعاتی که از خوابش می‌زد به مطالعه مشغول می‌شد، یا در بیرون کارِ داوطلبانه می‌کرد.

چه کسی بود که به بشریت اعتماد و ایمان بی‌حد داشت. او یک سرمشق زنده بود. سرمشق‌بودن، و سرمشق‌گذاشتن، سبکِ او بود. او کسی بود که روحیهٔ ازخودگذشتگی عظیمی داشت؛ یک خصلت اسپارتی واقعی را داشت، و قادر بود دست به هر نوع فداکاری بزند. سیاست او این بود که از خودش سرمشق بگذارد.

می‌توانیم بگوییم که کل زندگی او از تمام جهات یک سرمشق بود. او فردی بود با جامعیت اخلاقی مطلق، و پایبند به اصول راسخ؛ او یک انقلابی تمام‌عیار بود که به آینده می‌نگریست، به بشریت آینده می‌نگریست، و بالاتر از همه بر ارزش‌های انسانی و ارزش‌های اخلاقی بشری تأکید می‌کرد. و از همهٔ اینها گذشته، او فداکاری، وحدت، و از خودگذشتگی را در عمل هم اجرا می‌کرد.

هیچ‌یک از کلماتی که من دربارهٔ او به‌کار می‌برم اغراق نیست؛ مطلقاً غلو نیست. اینها فقط مردی را توصیف می‌کنند که ما می‌شناختیم.

این بنای یادبود اوست، این اندام او از دیدگاه یک هنرمند است. ولی

غیرممکن است که یک بنای یادبود بتواند کلِ وجود شخصیتی را مجسم کند. ما آثار چه، روایات او، سخنرانی‌های او را داریم. کسانی که او را می‌شناختند، خاطرهٔ خودشان را از چه دارند. و ما این را دیده‌ایم که کارگران خیلی از کارخانه‌های ما با چه غروری بازدید چه از محل کارشان و کار داوطلبانهٔ او در آنجا را به‌یاد می‌آورند.

همین چندوقت پیش، ما از یک کارخانهٔ نساجی بزرگ که ماشین‌آلات نو در آن راه‌اندازی شده بود، بازدید کردیم. یک شخصیت برجستهٔ خارجی هم ما را همراهی می‌کرد. کارگران این کارخانه ما را به کارگاهی بردند که آنجا دستگاهی راکه چه با آن کارِ داوطلبانه کرده بود تقریباً مثل یک گنج خانوادگی حفظ کرده بودند. معادنی که چه در آنها کار کرده بود، و جاهایی که او با کارگران کار و صحبت کرده بود، بناهای یادبود دیگری هستند که کارگران ما با علاقه و احترام خارق‌العاده‌ای آنها را گرامی می‌دارند.

ولی چه به‌خاطر تاریخ زندگی نمی‌کرد. او به‌خاطر کسب افتخار یا شهرت زندگی نمی‌کرد. او مثل هر انقلابی اصیل دیگر، و مثل هر انقلابی واقعی دیگر، می‌دانست که منظور خوزه مارتی ــ آن شخصیت خارق‌العاده و آن میهن‌پرست بزرگ که در اینجا خاطرهٔ او را هم گرامی داشتید ــ از این جمله چیست: «تمام افتخارات دنیا در یک دانهٔ ذرت جا می‌گیرد».

انقلابیون به‌خاطر کسب افتخار یا عظمت، یا برای اینکه اسمشان در تاریخ ثبت بشود، نمی‌جنگند. چه به این خاطر مقام بزرگی را در صفحات تاریخ به خود اختصاص داد که این امر برایش اهمیتی نداشت، به این خاطر که او از همان اولین نبرد حاضر بود بمیرد، و به این خاطر که او همیشه کاملاً ازخودگذشته بود. و به همین جهت جایگاه عظیمی را در تاریخ به خود اختصاص می‌دهد و خواهد داد. و به این ترتیب بود که او یک اسطوره شد، و زندگیش به سرمشق دیگران مبدل شد. چیزی که ما به مردم‌مان می‌گوییم و به یک ایدهٔ اساسی و یک شعار تبدیل شده، این است که اگر بخواهیم بگوییم که دوست داریم فرزندانمان شبیه چه کسی باشند، می‌گوییم مثل چه باشند. هیچ

خانواده‌ای در کوبا نیست، هیچ پدر ومادر کوبایی نیست، و هیچ بچه‌ای در کوبا نیست که چه را الگوی زندگیش نداند.

اگر دنیای امروز ــ همین دنیایی که تاریخ نوینی را برای بشریت می‌نویسد و سعی دارد تا جامعهٔ بهتر، و انسانی‌تری را بسازد؛ دنیایی که با مسائل بسیار پیچیده و مبارزات دشوار روبروست ــ باری اگر دنیای امروز به دنبال یافتن یک سرمشق باشد، و با توجه به قابلیت‌هایی که این سرمشق باید داشته باشد، چقدر عالی می‌شد اگر می‌توانستیم این الگو را در میان نسل‌های آینده به واقعیت مبدل کنیم، به‌طوری که در آینده نسل‌های ما مثل **چه** می‌بودند! ما به‌عنوان کسانی که **چه** را می‌شناختیم، به‌عنوان کسانی که از این امتیاز بزرگ برخوردار بودیم، این را می‌فهمیم که چرا مردم ما و کشور ما این الگو را برای فرزندان‌شان انتخاب کرده‌اند و به اعتقاد ما این یک الگوی فوق‌العاده باارزش است.

جوامع آینده از نسل‌هایی مثل **چه** ساخته می‌شوند! از نسل‌های شبیه **چه**، یک جامعهٔ بهتر، یعنی جامعه‌ای سرشار از عدالت و آزادی، برپا خواهد شد!

او به‌عنوان ثمرهٔ نهایی ذهن روشنش، شخصیت معنویش، قلب فولادیش ــ فولادِ ازخودگذشتگی و تحمل ــ روح شریف، حساس، و سخاوتمندش که قادر بود خود را وقف یک آرمان و مبارزه در راه رهایی دیگران کند، و خودش را فدای دیگران کند، و به‌عنوان ثمرهٔ هوش، قلب، و دست نوازشگرش، سرانجام یادداشت‌های روزانه‌اش را برای ما به‌جا گذاشت؛ یادداشت‌هایی که او حماسهٔ آخرین روزهای زندگیش را در آن نوشت و با سبک موجز، رک، و پرمحتوایش با منعکس‌کردن وقایع آخرین ماه‌های زندگیش، یک حماسهٔ واقعی ادبی را به رشتهٔ تحریر درآورد که از هر نظر ارزش خارق‌العاده‌ای دارد.

به این دلیل است که جوانان سرتاسر جهان، **چه** را سمبل خودشان می‌دانند و همان‌طور که او آرمان الجزایری‌ها، ویتنامی‌ها، و آمریکای لاتین را

آرمان خودش می‌دانست، به همین ترتیب در تمام قاره‌ها به اسم و شخصیت چه با احترام، تحسین، و علاقهٔ فراوان نگریسته می‌شود. حتی در قلبِ جامعهٔ آمریکا هم اسم و شخصیت چه مورد احترام و تحسین است. مبارزانِ حقوق مدنی، مخالفان تجاوزات نظامی آمریکا، طرفداران صلح، افراد مترقی، و همهٔ کسانی که در داخل خاک ایالات متحده در راه آرمانی انسانی مبارزه می‌کنند، اسم و پرچم چه را بلند کرده‌اند. بنابراین او به یک شخصیت غول‌آسا مبدل شده؛ و یک شخصیت غول‌آسا هم هست. ولی این چیزی نیست که خیالات کسی آن را آفریده باشد؛ این چیزی نیست که رؤیاهای کسی یا منافع شخصی کسی آن را به‌وجود آورده باشد. هرگز پرچمی بر پایه‌هایی استوارتر از این برافراشته نشده؛ هرگز هیچ الگویی بر مبنایی محکم‌تر از این بنا نشده است.

خودِ چه با زندگی کوتاه ولی پرماجرایش، با زندگی کوتاه ولی خلاقش، شخصیتش را به یک سمبل مبدل کرد. این هدف او نبود. این چیزی نبود که او به دنبالش باشد. ولی او به‌خاطر زندگیش، ازخودگذشتگی‌اش، به چیزی که امروز هست مبدل شد. او یک پرچم شد، یک الگو شد، یک رزمنده شد. او یک راهنما شد. او شاهدی شد بر هرچه که شریف و بزرگ است؛ او سمبلِ عدالت شد. در یک کلام، چه الگوی یک انقلابی، الگوی یک رزمنده، و الگوی یک آزادیخواه برای تمام خلق‌های جهان است.

فصل ششم

آنچه که می‌خوانید بخشی از مصاحبه‌ای است که جیانی مینا[1] روزنامه‌نگار ایتالیایی در بیستمین سالگرد مرگ چه با فیدل کاسترو انجام داد. متن کامل این مصاحبه تحت عنوان «ملاقاتی با فیدل» به چاپ رسیده است.

جیانی مینا: آقای رئیس‌جمهور، کمتر کسی در عصر ما مثل شما شاهد وقایع معاصر بوده است. دوست دارم در ابتدا صمیمی‌ترین خاطراتتان را از بعضی از رفقای همرزمتان مثل چه گوارا و کامیلو سیین فوئگوس نقل کنید. به‌عنوان مثال برای حداقل سه نسل در اروپا و همهٔ جهان چه مظهرِ یک سمبل، و یک عقیده است. وقتی شما به دوستتان چه فکر می‌کنید، اولین چیزی که به ذهنتان خطور می‌کند چیست؟

فیدل کاسترو: برای من هم قبولِ این که چه زنده نیست، سخت بوده است. من بارها خواب او را دیده‌ام ــ گاهی آدم چیزهایی را که خواب می‌بیند به دیگران می‌گوید ــ من خواب دیده‌ام که با او حرف می‌زنم؛ خواب دیده‌ام که او زنده است. این یک چیز خیلی خاصی است؛ او کسی است که آدم

1. Gianni Miná

نمی‌تواند به خودش بقبولاند که مرده. دلیل این چیست؟ به عقیدهٔ من، علتش این است که او در همه‌جا دائماً حضور دارد.

مرگ او کیلومترها دورتر از خاک کشور ما اتفاق افتاد. این فکر که چه مرده چیزی بود که باورکردنش سخت بود. تأثیری که مرگ او روی من داشت با مرگ بقیهٔ رفقا فرق داشت؛ چون ما در طی مبارزه رفقای زیادی را از دست دادیم. ما مرگ رفقایمان را به چشم دیده‌ایم. اما به خاطر چیزهایی که چه مظهر آنهاست، و به‌خاطر شخصیت او، رفتار او، و اندیشه‌های او، به نظر می‌آید که چه هنوز زنده است. او واقعاً قابلیت‌های استثناییِ زیادی داشت. من او را خیلی خوب می‌شناختم؛ از همان زمانی که او در مکزیک با ما تماس پیدا کرد تا موقعی که برای آخرین بار کوبا را ترک کرد.

من در سال ۱۹۵۵ با چه ملاقات کردم. او آرژانتینی به دنیا آمده بود ولی روح و قلبش متعلق به همهٔ آمریکای لاتین بود. تازه از گواتمالا برگشته بود.

من واقعاً، با اندوه، فکر می‌کنم که با مرگِ چه یک ذهن بزرگ از دست رفت. او کسی بود که در حوزهٔ نظریه و عملِ ساختمان سوسیالیسم خیلی می‌توانست ادای سهم کند.

جیانی مینا: چه در نامه‌ای که قبل از رفتن خطاب به شما نوشته، از اینکه قبلاً توانایی‌های شما به‌عنوان یک رهبر را تشخیص نداده، و از اینکه مدتی طول کشیده تا این را کاملاً تشخیص بدهد، به‌نظر ناراحت می‌آید.

فیدل کاسترو: علت این چه می‌توانست باشد؟ اولاً، چه فرد بسیار آرامی بود او سر و زبان‌دار نبود. او این چیزها را به زبان نمی‌آورد. او خیلی چیزها را احساس می‌کرد ولی نمی‌گفت. به‌هرحال، اشعار بسیار شورانگیزی که او راجع به من نوشته بعداً پیدا شد. یک نفر آنها را نگهداری کرده بود.

او طبیعتاً نسبت به سیاستمداران آمریکای لاتین کمی شک داشت. شاید او فکر کرده بود که انقلاب ما هم به سرنوشت سایر انقلابات دچار می‌شود. ولی عملاً هرگز کاری نکرد که من بفهمم او یک چنین شک و تردیدهایی

دارد. برخورد او با من همیشه فوق‌العاده دوستانه و احترام‌آمیز بود. شاید او به نهضت (۲۶ ژوئیه) زیاد اعتماد نداشت. شاید اینکه نهضت ما ناهمگون بود و اعضایش به بخش‌های مختلف جامعه تعلق داشتند، توجه او را جلب کرده بود.

او آموزش انقلابی، و آموزش مارکسیستی عالی‌ای داشت. او خیلی اهل مطالعه بود. او فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ پزشکی بود، تحقیقات کرده بود، و با جدیت مسائل مارکسیسم را مطالعه می‌کرد. به همین دلیل کمی شکاک بود. من فکر می‌کنم اینکه او این را نوشته به‌خاطر درستیِ فوق‌العاده‌اش بوده است. زیرا درواقع، من می‌بایست عوامل زیادی را با هم هماهنگ کنم و در موقعی که این یا آن رفیق ملاحظاتی را مطرح می‌کرد اتحاد را بین آنها تشویق کنم؛ من می‌بایست در روابطم با آنها صبور باشم.

من همیشه نسبت به چه که به دیگران انگیزه می‌داد، و خیلی شجاع، خیلی جسور، و گاهی حتی بی‌پروا بود، توجه خاصی داشتم. او بارها برای انجام کارها داوطلب شده بود. هر مأموریتی که پیش می‌آمد، چه همیشه اولین نفری بود که داوطلب می‌شد. او برای انجام سخت‌ترین عملیات داوطلب می‌شد، و در گرماگرم نبرد آنها را پیشنهاد می‌کرد. او یک انسان کاملاً ازخودگذشته و نوع‌دوست بود. با وجودی که کوبا وطن او نبود، او به ما پیوست و همیشه حاضر بود جانش را فدای انقلاب بکند.

البته من در هر مأموریتی، از کادرها، به نسبت اهمیت آن مأموریت استفاده می‌کردم. وقتی کادری مهارت‌های بیشتر و تجربهٔ بیشتر کسب می‌کرد، کادرهای جدید را به دنبال کارها می‌فرستادیم تا آنها هم بتوانند یاد بگیرند و رشد کنند. در جنگ، نمی‌توان دائماً از یک کادر در شرایط خطرناک استفاده کرد، چون در هریک از آنها ممکن است جانشان را از دست بدهند و ما جداً می‌بایست از کادرهامان محافظت کنیم، و آنها را نگه داریم؛ چون می‌خواستند دست به عمل بزنند و من وظیفه داشتم که آنها را تا سرحد امکان حفظ کنم و در مهم‌ترین مأموریت‌ها از آنها استفاده کنم.

من معمولاً برای انجام این نوع کارها به ترتیب از افرادِ مختلف استفاده می‌کردم، ولی در رابطه با او، خوب، من واقعاً معتقدم که اگر ما از این سیاست پیروی نکرده بودیم، چه به‌خاطر خصوصیاتی که داشت از آن جنگ زنده بیرون نمی‌آمد. ولی چه فوق‌العاده رک بود. او هر زمان که در مورد چیزی احساس شک و تردید می‌کرد، بلافاصله می‌گفت. او این‌طور بود.

جیانی مینا: انقلاب کوبا خارق‌العاده است. این انقلاب روشنفکرانی مثل چه، روشنفکرانی مثل شما، و مردان ساده‌ای چون کامیلو را با هم متحد کرد ــ یعنی مردانی که زمینه‌های مختلف داشتند و سطح آموزششان متفاوت بود به‌طور همگون در کنار هم فعالیت کردند. واضح است که رؤیای مشترکی در میان بوده است.

فیدل کاسترو: سه نفر با سه منشاء متفاوت، و خصایص متفاوت.

اما چیزی که چه را مستثنی می‌کند این است که او کوبایی نبود بلکه آرژانتینی بود. وقتی ما در مکزیک با هم ملاقات کردیم، قبلاً به‌عنوان پزشک در گواتمالا کار کرده بود. روند سیاسی گواتمالا و اصلاحات ارضی در آنجا او را به وجد آورده بود. او مداخلهٔ نظامی ایالات متحده را به چشم دیده بود و از این جریان خیلی ناراحت بود. اینها چیزهایی بود که او با خودش به همراه آورده بود. و او بلافاصله به ما پیوست. همان‌طور که خود او گفته، او بعد از اولین صحبتش با ما به ما پیوست.

او فکرِ یک انقلاب ضد امپریالیستی، و یک انقلاب ملی را در سر داشت. او هنوز در فکر یک انقلاب سوسیالیستی نبود، و عقیده داشت که این کمی خارج از مرحله است؛ با این حال او کاملاً خودش را وقف انقلاب کرد.

به‌علاوه، چه پزشک ما بود. هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که چه یک سرباز بزرگ بشود. او ورزش را دوست داشت و تقریباً هر هفته سعی می‌کرد از پوپوکاته

پتل[1] بالا برود. او هرگز به قلهٔ آن نرسید، ولی با این حال هر هفته سعی‌اش را می‌کرد. او مبتلا به آسم بود، و با وجودی که از این بیماری رنج می‌برد باز هم تلاش قهرمانانه‌ای کرد تا از آن آتشفشان بالا برود. هرچند او هرگز به قله‌اش نرسید، اما هیچ‌گاه هم دست از تلاش برنداشت. این هم به‌خوبی خصوصیات او را نشان می‌دهد. او پزشک ما بود، و به‌خاطر آن بیماری که داشت صرفاً به‌عنوان پزشک ما اعزام شد. به فکر هیچ‌کس خطور نمی‌کرد که او سرباز بشود. ولی او فقط یک روشنفکر نبود؛ او قرار بود که به یک سربازِ بزرگ مبدل بشود.

کامیلو یک فرد عامی بود. اوایل هیچ‌کس نمی‌توانست قابلیت‌های او را حدس بزند. ولی بعداً او واقعاً خودش را متمایز کرد. من مطمئنم که این در مورد خیلی‌ها صدق می‌کرد، چون در گروه ۸۲ نفری ما حدود ۴۰ نفر وجود داشتند که برای رهبری مناسب بودند ــ من بعداً در این باره فکر کردم. از میان عدهٔ معدودی که باقی ماندند، چند رهبر برجسته برخاستند: کامیلو، چه، و منجمله رهبر برجسته‌ای که چندان اسم او برده نشده، یعنی: رائول.

جیانی مینا: چه و کامیلو چه فرق‌هایی با هم داشتند؟

فیدل کاسترو: آنها دو شخصیت متفاوت داشتند؛ هرچند همدیگر را خیلی دوست داشتند و خیلی به هم احترام می‌گذاشتند. کامیلو خیلی دوست داشت لطیفه بگوید، و همیشه حس طنز داشت.

جیانی مینا: یعنی کوبایی بود.

فیدل کاسترو: او یک حس طنز کوبایی داشت، همیشه می‌خندید، خیلی شجاع بود، خیلی باهوش بود، و هرچند به اندازهٔ چه روشنفکر نبود ولی او هم یک رهبر عالی بود؛ رهبری که هرگز به دشمن مجال نداد. او خیلی شجاع

1. Popocaté petl

بود، ولی به اندازهٔ چه بی‌باک نبود. چه به گونه‌ای بود که انگار دنبال مرگ می‌گردد. کامیلو مرگ را به مبارزه می‌طلبید. او از مرگ نمی‌ترسید ولی بی‌باک نبود. این دوتا از تفاوت‌های آنهاست. آنها خیلی به هم علاقه داشتند.

جیانی مینا: و برادر شما، رائول؟

فیدل کاسترو: او رهبر دیگری است که همان‌طور که گفتم در این رابطه نام او زیاد برده نشده. رائول لایق، مسئول، و با استعداد است. او هم نقش بسیار مهمی را ایفاء کرد.

از میان گروهی که زنده ماندند، چند رهبر خیلی خوب ظهور کردند. به این خاطر است که من فکر می‌کنم جوانان زیادی بودند که اگر در آن مأموریت اولیه زنده مانده بودند، می‌توانستند رهبران خوبی بشوند. از میان گروه ما حداقل ۱۵ یا ۲۰ رهبر برجسته می‌توانست به‌وجود بیاید. زیرا انسان باید هم فرصت و هم مسئولیت داشته باشد تا بتواند استعدادهایش را نشان بدهد.

جیانی مینا: بیش از ۲۰ سال پیش، چه کوبا را ترک کرد تا در بولیوی بجنگد. می‌توانید به من بگویید از موقعی که او هاوانا را ترک کرد تا موقعی که به بولیوی رسید کجا بود؟

فیدل کاسترو: چه خیلی دلش می‌خواست به آمریکای جنوبی برود. این از قدیم در فکرش بود، چون وقتی در مکزیک به ما پیوست ـ هرچند این را شرط نگذاشت ـ فقط یک چیز خواست: «تنها چیزی که بعد از پیروزی انقلاب می‌خواهم این است که بروم و در آرژانتین بجنگم. من می‌خواهم مانع این کار نشوید و دلم می‌خواهد که هیچ عذر و بهانه‌ای جلوی این کار را نگیرد». و من به او قول دادم. به‌علاوه، تا آن موقع خیلی مانده بود. اولاً هیچ‌کس نمی‌دانست که آیا ما در جنگ پیروز می‌شویم یا نه، و اینکه در آخر چه کسی زنده می‌ماند و چه کسی مرده ـ و خود او مسلماً به‌خاطر تهورش شانس زیادی برای زنده‌ماندن نداشت ـ ولی او این درخواست را کرد و

هرازگاهی چه در سییرا و چه بعد از آن، نقشه‌اش و قولی را که گرفته بود به من یادآوری می‌کرد. او در این مورد مسلماً دوراندیش بود.

او بعد از کسب تجربه در سییرا مایسترا، نسبت به عقیدهٔ انقلاب در آمریکای جنوبی و در کشور خودش شور و شوق بیشتری پیدا کرد. او تجربهٔ استثناییِ ما را به‌طور دست اول شناخته بود؛ و شرایط دشواری را که ما ارتش‌مان را تحت آن ساختیم و مبارزه را جلو بردیم دیده بود و به این ترتیب ایمان عظیمی به امکاناتِ نهضت انقلابی در آمریکای جنوبی پیدا کرد. وقتی من از آمریکای جنوبی صحبت می‌کنم، درواقع منظورم بخش جنوبی آمریکای جنوبی است. من به او قول داده بودم و همیشه به او می‌گفتم: «نگران نباش، ما سرِ قولمان هستیم». شاید او دو یا سه بار این را مطرح کرد.

بعد از پیروزی انقلاب، وظایف زیادی باید انجام می‌شد و انواع و اقسام مشکلات باید حل می‌شد. ما مشکلات سیاسی، مشکلات مربوط به متحدکردن نیروهامان، مشکلات دولتی، مشکلات اقتصادی، و همهٔ این چیزها را داشتیم. در آن موقع هیچ‌کس نمی‌دانست که چه چه سرباز بزرگی می‌شود. همان‌طور که گفتم، او پزشک ما بود، وکم‌کم استعدادهای خودش را نشان داد تا اینکه به یک رهبر نظامیِ بزرگ تبدیل شد. هم او و هم کامیلو طی جنگ وظیفهٔ بسیار مهمی را انجام دادند؛ تهاجم به بخش مرکزی کشور که تحت شرایط دشوار صورت گرفت. در این باره چیزهای زیادی می‌توان گفت، ولی الان وقتش نیست.

ما می‌بایست با تمام وظایفِ یک انقلابِ ظفرمند مواجه شویم؛ انقلابی که طی آن از دولت سابق، ارتش سابق، یا دستگاه اداری سابق هیچ چیز باقی نمانده بود. سازمان‌های انقلابی متعدد ــ هرچند سازمان ما وزنهٔ اصلی را داشت ــ از حمایت اکثریت عظیم مردم برخوردار بودند، و ما از نفوذمان استفاده کردیم تا بین همه وحدت ایجاد کنیم. ما همیشه با فرقه‌گرایی می‌جنگیدیم. ما روندی از وحدت نیروهای انقلابی را تجربه کردیم. کامیلو در همهٔ اینها شرکت داشت ولی مرگ او خیلی زود بود؛ مرگ او در اکتبر

(۱۹۵۹) در رابطه با وقایع کاماگوئه و مشکل اوبر ماتوس[1] اتفاق افتاد.

چه بعداً به ریاستِ وزارت صنایع منصوب شد. او خیلی با اسلوب کار می‌کرد و چندین مسئولیت دیگر را هم به‌عهده داشت. هروقت برای تصدی یک پست مهم به یک رفیق جدی نیاز داشتیم چه حاضر بود. در ایامی که تکنیسین‌ها و متخصصان بانکداری که از لحاظ سیاسی متزلزل بودند کشور را ترک می‌کردند، او به ریاست بانک مرکزی گماشته شد. لطیفه‌ها و داستان‌های زیادی در این مورد ساخته شده. مردم می‌گفتند ما دنبال یک اقتصاددان می‌گشتیم که چه داوطلب شد. از او سؤال کردیم: «شما اقتصاددان هستید؟». او جواب داد: «نه، من کمونیست هستم». مبارزه در داخل کشور تازه داشت شروع می‌شد و عناصر راست‌گرا چه را متهم می‌کردند که کمونیست یا چیزی از این قبیل است.

ولی چه همیشه اعتبار زیادی داشت. هر مسئولیتی که به او داده می‌شد با جدیت و به‌نحوی درخشان انجام می‌داد. او سخت کار می‌کرد و در بخش صنایعِ ملی شده، اولین تجربه‌اش را در ساختمان سوسیالیسم، کسب کرد. او در زمینهٔ سازماندهی تولید، بازرسی تولید، و کار داوطلبانه، سخت کار می‌کرد. او تقریباً در هر فعالیتی شرکت می‌کرد. او در هر کاری که انجام می‌داد پیگیر بود؛ و در هر کاری که انجام می‌داد سرمشق بود.

او نخستین سال‌های انقلاب را این‌طور سپری کرد. اما بعداً راجع به عملی‌کردن نقشه‌ها و ایده‌های قدیمی‌اش به‌طور واضح احساس بی‌صبری می‌کرد. من فکر می‌کنم او تا حدی تحت تأثیر این احساس قرار داشت که زمان دارد می‌گذرد. او به شرایط فیزیکی خاصی که این کار لازم داشت واقف بود. او احساس می‌کرد که می‌تواند این کار را انجام بدهد، و درواقع در اوج توانایی ذهنی و بدنیش بود. او بر اساس تجربه‌ای که در کوبا کسب کرده بود، دربارهٔ کارهایی که می‌شد در وطنش انجام داد عقاید زیادی داشت. او در

---

۱. صفحه ۱۹ همین کتاب وقایع ۲۱ اکتبر ۱۹۵۹.

وهلهٔ اول به کشورش فکر می‌کرد، ولی فقط به فکر آرژانتین نبود. او به همهٔ قارهٔ آمریکا و به کل آمریکای جنوبی فکر می‌کرد.

او بی‌صبر بود. من بر اساس تجربهٔ خودمان مشکلات موجود در مرحلهٔ ابتدایی روندی را که او می‌خواست انجام بدهد می‌دانستم. من فکر می‌کردم برای انجام کاری که او در فکرش بود باید شرایط بهتری فراهم بشود. ما سعی کردیم او را تشویق کنیم که صبر داشته باشد؛ سعی کردیم قانعش کنیم که برای این کار زمان بیشتری لازم است. او از همان روزهای اول می‌خواست برود و همهٔ کارها را خودش انجام بدهد، ولی ما می‌خواستیم کادرهای دیگری که گمنام‌تر باشند مرحلهٔ ابتدایی را انجام بدهند.

چه به مسائل بین‌المللی، و به مشکلات قارهٔ آفریقا هم خیلی توجه داشت. در آن موقع مزدوران به کنگوی بلژیک سابق که امروز زئیر[1] خوانده می‌شود حمله کرده بودند. لومومبا[2] کشته شده بود، یک رژیم نواستعماری مستقر شده بود، و یک نهضت مبارزهٔ مسلحانه در زئیر به‌پا خاسته بود. ما هیچ‌وقت این را علنی نکردیم، ولی نهضت انقلابی از ما درخواست کمک کرد و ما مشاوران و رزمندگانی را برای انجام مأموریت بین‌المللی به آنجا فرستادیم.

جیانی مینا: در مورد نهضت لومومبا بیشتر بگویید.

فیدل کاسترو: در آن موقع سومیالو[3] رهبر نهضت بود. لومومبا کشته شده بود، و نهضت همچنان ادامه داشت.

من در این مورد عقیده‌ام را با چه مطرح کردم. او وقت کافی داشت، و می‌بایست صبر کند. درعین حال او می‌خواست کادر تربیت کند تا تجربه‌شان زیاد بشود. بنابراین ما او را مسئول گروهی کردیم که قرار بود به انقلابیون زئیرِ

---

1. Zair
2. Lumumba
3. Soumialot

فعلی کمک کند. آنها از راه تانزانیا و با عبور از دریاچهٔ تانگانیکا به آنجا رفتند. در مجموع، حدود ۱۰۰ کوبایی اعزام شدند و چندماه آنجا ماندند.

هدف او این بود که به زئیری‌ها جنگیدن یاد بدهد. کوبایی‌ها و میهن‌پرستان زئیری با مزدوران سفیدپوست و نیروهای دولت جنگیدند. آنها در نبردهای بسیاری علیه مزدوران شرکت کردند. هدف ما این نبود که به‌جای زئیری‌ها بجنگیم، بلکه قرار بود به آنها کمک کنیم، و جنگیدن را یادشان بدهیم.

ولی آن نهضت تازه در آغاز راه بود. قدرت کافی و وحدت لازم را نداشت. سرانجام رهبران انقلابیِ مستعمرهٔ سابق بلژیک تصمیم گرفتند مبارزه را متوقف کنند، و کادرهای ما عقب‌نشینی کردند. این تصمیم کاملاً درست بود. چون روشن شده بود که شرایط گسترش مبارزه در آن موقع موجود نبود. زئیری‌ها همراه با واحد کوبایی‌ها، اوضاع را تجزیه و تحلیل کردند؛ و ما با ارزیابی آنها موافق بودیم. نتیجتاً، واحد ما عقب‌نشینی کرد، و پرسنل کوبایی به کشور بازگشتند.

چه بعد از اینکه حدود شش ماه را در زئیر سپری کرده بود، مدتی هم در تانزانیا ماند و تجربه‌ای را که به تازگی از سر گذرانده بود ارزیابی کرد. عملکرد او در آن مأموریت مثل همیشه نمونه بود؛ به عالی‌ترین درجه نمونه بود. لازم بود موقتاً در آفریقا توقف کند و منتظر آماده‌شدن شرایط برای سفر به آمریکای جنوبی باشد.

در تمام این مدت اوضاع برای ما فوق‌العاده سخت شده بود، چون چه از قبل خداحافظی کرده بود. البته به آرامی اینجا را ترک کرد ــ حتی می‌شود گفت مخفیانه رفت. او قبل از رفتن نامه‌ای نوشته بود، ما نامهٔ او را علنی نکردیم، و همین باعث پخش شایعات زیادی شد و حتی بعضی تهمت‌های ناروا هم زده شد. بعضی‌ها می‌گفتند که چه ناپدید شده، بعضی دیگر می‌گفتند چه مرده، یا می‌گفتند اختلافاتی وجود داشته ــ خلاصه انواع و اقسام داستان‌ها نقل می‌شد. ما زیر باران شایعات و تحریکات ایستادیم و

حرفی نزدیم تا مأموریتی را که او می‌خواست انجام بدهد و پرسنلی را که می‌خواست به مقصد نهایی‌اش یعنی آمریکای جنوبی ببرد، به خطر نیاندازیم.

او بعد از خاتمهٔ مأموریتش در زئیر به تانزانیا رفت درحالی‌که برای بازگشت لحظه‌شماری می‌کرد. او مدتی در تانزانیا ماند و بعد به یکی از کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی رفت. در واقع... خوب، من نمی‌خواهم بیشتر از این چیزی بگویم، چون از کشور مورد بحث سؤال نکرده‌ام که ببینم می‌شود اسمش را برد یا نه. او آنجا ماند. او نمی‌خواست به کوبا برگردد، چون اگر بعد از انتشار نامه‌اش برمی‌گشت باعث سردرگمی می‌شد.

درواقع، انتشار نامه غیرقابل اجتناب شده بود. اگر سیل تهمت‌ها بی‌پاسخ می‌ماند، و به افکار عمومی جهان توضیحی داده نمی‌شد، صدمهٔ زیادی می‌زد. تنها راه‌حل، انتشار نامه بود. البته در آن نامه هیچ چیز مشخصی دربارهٔ مأموریت او گفته نشده بود. او صرفاً از جنگیدن در سایر نقاط دنیا حرف زده بود.

بعد از انتشار نامه ــ که از لحاظ سیاسی غیرقابل اجتناب شده بود ــ به‌خاطر شخصیت خاصی که داشت احساس می‌کرد بعد از گفتن خداحافظی دیگر نمی‌تواند به کوبا برگردد. ولی در نهایت من او را تشویق به بازگشت کردم، چون با توجه به تمام مسائل عملی که می‌خواست اتخاذ کند این بهترین حرکت بود. بنابراین او مخفیانه به کوبا برگشت. او چندماه اینجا ماند، و در یک منطقهٔ دورافتادهٔ کوهستانی به تمرین پرداخت. او با کسانی که قرار بود او را همراهی کنند ماه‌ها به تمرین پرداخت.

او خواستار همکاری گروهی از رفقا شد که بعضی جزو جنگجویان کارکشتهٔ جنگ چریکی بودند، بعضی هم مردان جوانی بودند که در زئیر با او بودند. او خواستار کمک آنها شد. او گروه را انتخاب کرد و با تک‌تک آنها صحبت کرد. ما اجازه دادیم تا گلچینی از یک عده رفقای فوق‌العاده باتجربه

همراه او بروند، چون وظیفه‌ای که او خیال انجامش را داشت مستلزم وجود گروهی از داوطلبان باتجربه بود. موقعی که برای انتقال او و گروهش به بولیوی یک فعالیت زیرزمینی در جریان بود، او ماه‌ها با آنها تمرین کرد.

انتخاب سرزمین و تهیهٔ نقشهٔ مبارزه، کار چه بود. ما برای انجام این پروژه با او همکاری کردیم و از او پشتیبانی کردیم؛ هرچند ما طبیعتاً نگران خطرات نهفته در آن بودیم. ما ترجیح می‌دادیم نهضتی وجود داشته باشد که تا حدی رشد کرده باشد و بعد چه به آن بپیوندد؛ ولی او می‌خواست از همان اول به آنجا برود. ما ترتیبی دادیم تا او را حداقل تا زمانی که مقداری کارهای مقدماتی صورت گرفته باشد نگه داریم، تا با امنیت بیشتری به آنجا برود. مراحل اولیهٔ کار دشوارترین مرحله هستند.

درواقع، همهٔ اینها به‌طور کامل و با جزئیات تمام سازماندهی شد. چه و بقیهٔ رفقا به اردویی واقع در محل موردنظر منتقل شدند. آنها می‌بایست بر موانع دشوار غلبه کنند و از مناطق سختی بگذرند. این کار راحت نبود، ولی در پرتو شیوه‌هایی که استفاده شد به انجام رسید. آنها توانستند به گروهی از رفقا در منطقهٔ ناکائوآزو[1] ــ فکر کنم چنین اسمی داشته باشد ــ واقع در بخشی از بولیوی که او انتخاب کرده بود بپیوندند.

مسیر سفر او کمابیش این بود: یک توقف در آفریقا، ترک تانزانیا؛ شرق زئیر؛ بازگشت به تانزانیا؛ یک کشور سوسیالیستی در اروپای شرقی؛ بازگشتِ دوباره به کوبا؛ سفر به منطقهٔ انتخاب‌شده در بولیوی.

جیانی مینا: پس آیا انتخاب بولیوی که مردمش احتمالاً هنوز برای انقلاب آمادگی نداشتند اشتباه بود؟ آیا اینکه محل جغرافیایی انتخاب‌شده نه از نظر تاکتیکی و نه از نظر استراتژیکی توجیهی نداشت، یک اشتباه رمانتیک بود؟

فیدل کاسترو: من این را نگفتم. او به آرژانتین علاقه داشت؛ او واقعاً از عقیدهٔ

1. Ñacahuazú

انقلاب در آرژانتین به هیجان می‌آمد. ولی در آن موقع ما با هیچ کشوری در آمریکای جنوبی رابطه نداشتیم ـ همهٔ آن دولت‌ها علیه کوبا با ایالات متحده همدست شده بودند. اوایل چه یک گروه از آرژانتینی‌ها از جمله خورخه ریکاردو ماسه‌تی را جذب کرده بود. ماسه‌تی در سییرا مایسترا به‌عنوان روزنامه‌نگار با ما کار کرده بود و بعداً نشریهٔ پرنسا لاتینا[1] را پایه‌گذاری کرد. چه او را به عقاید خودش در رابطه با مبارزه در آرژانتین جلب کرده بود. ماسه‌تی با توافق چه، سعی کرد تا در شمال آرژانتین در منطقهٔ سالتا[2] یک جبهه ایجاد کند. در آن مأموریت، ماسه‌تی درگذشت.

چه همیشه یک مرد حساس بود، و به‌شدت نسبت به رفقایش تعهد داشت. همین حقیقت که او آن تلاش و مبارزه را آغاز کرده بود ـ مبارزه‌ای که بعضی از رفقایش جانشان را در آن از دست داده بودند ـ بدون شک عاملی بود که بی‌صبری او را برای انجام نقشه‌هایش خیلی تشدید کرد. او از قبل منطقهٔ مورد بحث را بررسی کرده بود و ظاهراً اهمیت آن منطقه به‌خاطر نزدیکی‌اش با خاک آرژانتین بود.

چه می‌دانست که دهقانان بولیوی خیلی آرام، محافظه‌کار، و شکاک هستند. او می‌دانست که آنها با دهقانان کوبایی فرق دارند. او بعد از فارغ‌التحصیل‌شدن از دانشکدهٔ پزشکی، با موتورسیکلت سراسر آمریکای جنوبی را زیر پا گذاشته بود. او از جاهای زیادی دیدن کرده بود و حتی به مناطق دورافتاده‌ای مثل آمازون رفته بود. او تماس وسیعی با مردم داشت و تراژدی سرخپوست‌ها و خصایصشان را می‌دانست. او این را خوب می‌دانست و عمیقاً احساس می‌کرد. او چند بار این را برای من توضیح داده بود، و به من گفته بود که آنها چطور هستند، و چطور باید با آنها کار کرد، چقدر این کار زمان می‌بَرَد، و کار آسانی نیست. او از مشکلات وظیفه‌ای که در پیش داشت آگاه بود.

---

1. Prensa Latina
2. Salta

بعد چه اتفاقی افتاد؟ او تجربهٔ ما را دیده بود، تجربهٔ تقریباً باورنکردنی ما را دیده بود. او دیده بود که بعد از عقب‌نشینی‌های اولیه، یک گروه خیلی کوچک توانست مجدداً تجدید سازمان پیدا کند و تحت شرایط خیلی دشوار مبارزه را جلو ببرد. او به این نوع مبارزه و امکانات آن ایمان مطلق داشت؛ و حالا که تجربهٔ عظیمی هم در آن کسب کرده بود، ایمانش خیلی بیشتر شده بود.

بنابراین، چه آن سرزمین و آن منطقه را انتخاب کرد. و باید بگوییم که اساساً در انتخابش اشتباه نکرد. هیچ اشتباهی صورت نگرفت. او سعی کرد تا حمایت نیروهای سیاسی سازمان‌یافته را به‌دست بیاورد. او فکر می‌کرد که می‌تواند روی حمایت حزب کمونیست بولیوی و سایر نیروها حساب کند. اما درواقع نیروهای دیگری به او پیوستند، زیرا در آن زمان در جبههٔ چپ و میان نهضت کمونیستی شکاف وجود داشت.

جیانی مینا: در این رابطه، پدر چه علناً گفته است که حزب کمونیست بولیوی مسئول مرگ چه است؛ و اینکه اگر آنها به او خیانت هم نکرده باشند مسلماً تنهایش گذاشته‌اند تا نابود شود و آیا این حقیقت دارد که ــ همانطور که رژی دبره گفته ــ اگر گروه اعزامی جوانان کمونیست بولیوی از کوچابامبا[1] به راه افتاده بود، چه نجات پیدا می‌کرد؟

فیدل کاسترو: من با هیچ‌کدام از اینها موافق نیستم. و فکر می‌کنم که در مورد این مسائل اطلاعات کامل داشته باشم.

حزب کمونیست رهبران متعددی داشت. با دبیرکل حزب، ماریو مونخه، قبلاً صحبت شده بود و یک نوع توافق حاصل شده بود. ولی سایر رهبران هم درگیر بودند. و درحقیقت همین هم باعث مناقشه با مونخه شد. این را همه می‌دانند؛ این جزو تاریخ حزب است. بین چه و مونخه بر سرِ بعضی از

1. Cochabamba

مواضعِ مونخه ـ شاید بر سرِ ادعاهای او برای کسب مقام رهبری که چه با آنها موافقت نکرد ـ کشمکش ایجاد شد.

من معتقدم که در طرز تفکر مونخه، و اینکه شروع عملیات از کشور او صورت می‌گیرد، و او دبیرکل حزب است، عوامل جزمی غالب بودند. ولی درحقیقت هیچ‌کس، هیچ کادری، بهتر از چه نمی‌توانست عملیاتی را رهبری کند که از مرزهای بولیوی فراتر می‌رفت. این باعث سوءتفاهم شد و آنها نتوانستند به توافق برسند. مونخه حمایتش را پس گرفت.

ما این اطلاعات را دریافت کردیم و فوراً در اینجا با سایر رهبران مهم و معتبر حزب، با کویه[1] و سیمون رِیِس[2] که یک رهبر کارگری خیلی خوب و مشهور است، جلسه گذاشتیم. من از آنها خواستم که به کوبا بیایند، با آنها صحبت کردم، و به آنها گفتم: «یک بحران به‌وجود آمده، و الان اوضاع خیلی حساس است. من به این دلیل از شما خواستم به اینجا بیایید تا به یک نحوی به چه کمک کنید، و این خیلی اساسی است».

آنها قول دادند که کمک کنند، و حاضر بودند تا یاری و همکاری کنند. آنها علیرغم مخالفت دبیر حزب هرچه در توان داشتند انجام دادند. اتفاقی که افتاد این بود که آهنگ وقایع شتاب گرفت، و آنها فرصت نیافتند چه را یاری کنند. ولی طرز برخوردشان عالی بود و در جلسه‌ای که با آنها داشتم همه‌چیز را می‌فهمیدند. کویه بعداً رهبر حزب شد و جای مونخه را گرفت. سیمون رِیِس هم مسئولیت‌های مهمی در رهبری حزب به‌عهده گرفت. آنها بخشی از حزب کمونیست بودند و با این حال تعهد دادند.

وقتی در مورد اوضاع آنجا اطلاعات به‌دست ما رسید، ما یک چنین راه‌حلی را دنبال کردیم. ما سعی کردیم تا حمایت سایر نهضت‌ها و همین‌طور چند آمریکای لاتینی را به‌دست بیاوریم. وقتی اوضاع پیچیده شد، و درواقع حضور آنها را کشف کردند، کار در این مرحله قرار داشت. به دلایلی، و به‌خاطر ترکیبی

1. Kolle
2. Simón Reyes

از عوامل، در شرایطی که واحدها هنوز در مرحلهٔ سازماندهی بودند، آنها را شناسایی کردند. من فکر می‌کنم آنها یک مقدار به زمان بیشتری نیاز داشتند.

مونخه تا حدی مسئول است، ولی از لحاظ تاریخی انصاف نیست که تمام حزب کمونیست را مقصر بدانیم. تعدادی از کمونیست‌ها به چه پیوستند، که شامل برادران پِرِدو هم می‌شود. اینها مردان فوق‌العاده‌ای بودند که ثابت کردند کادرهای بسیار لایقی هستند. آنها به چه پیوستند، از او حمایت کردند، و کمک عظیمی به او کردند. و کادرهای مهم رهبری حزب هم با مونخه فرق داشتند و می‌خواستند به چه کمک کُنند. پس وقتی صحبت از مسئولیت می‌شود، مونخه را باید مسئول دانست. ولی نمی‌توان کل حزب کمونیست را متهم کرد یا آن را به‌خاطر نحوهٔ وقوع رویدادها سرزنش کرد.

جیانی مینا: به‌علاوه در اروپا می‌گویند...

فیدل کاسترو: در رابطه با دبره، من حتی پاسخ آن را ندادم، چون به قلمرو خیالات تعلق دارد. بله، این صرفاً خیالات است، چون حتی کوچک‌ترین شرایط برای سازماندهی ستونی که بتواند به چه کمک کند وجود نداشت. هیچ اسلحه‌ای نبود، هیچ رزمندهٔ کارآزموده‌ای نبود، و هیچ کارآموزی نبود. این یک نظریه است؛ فقط به‌عنوان یک نظریه می‌توان از آن صحبت کرد؛ این خیالبافی است. باید این را بفهمید که این یک جنگ معمولی نیست، این جنگ چریکی است، جنگ نامنظم است، و این نوع جنگ قوانین خودش را دارد. جریان آن‌طور نبود. مسائل را به آن راحتی نمی‌شود حل کرد.

جیانی مینا: در اروپا می‌گویند که فلترینلی[1] (ناشر) ــ البته به‌طور غیرعمد ــ به سیا کمک کرد تا ردپای گروه کوچک چه را در جنگل‌های نزدیک وایه گرانده پیدا کند. آیا این حقیقت دارد؟

---

1. Feltrinelli

فیدل کاسترو: درواقع این اولین بار است که من این را می‌شنوم؛ اولین بار است که این شایعه و این روایت را می‌شنوم. کوچک‌ترین امکانی وجود ندارد که فلترینلی کاری کرده باشد که روی اوضاع اثر گذاشته باشد. امروز کل تاریخچهٔ جریان روشن است. کتاب‌های زیادی در این باره نوشته شده، و من آنها را خوانده‌ام. قبل از هر چیز، یادداشت‌های روزانهٔ چه را باید نام برد که من به‌دقت، خیلی با دقت آن را خوانده‌ام. من چه را خیلی خوب می‌شناختم، و در سرتاسر یادداشت‌هایش می‌توانستم هریک از حالات ذهنی او، و هر چیزی را ببینم؛ چون من او را به‌خوبی می‌شناختم.

بعد هم اسناد ارتش بولیوی هست که جزئیات اطلاعاتی که دریافت می‌کردند در آنها نوشته شده: اینکه کِی، و کجا اطلاعات گرفته‌اند، چطور آن را تفسیر کرده‌اند، و چکار کرده‌اند. کل ماجرا نوشته شده؛ و صرفاً انقلابیون نبوده‌اند که آن را نوشته‌اند. به‌علاوه، یادداشت‌های روزانهٔ سایر رفقایی که بازمانده‌اند هست؛ یادداشت‌های کسانی که تا آخرین لحظه با چه بوده‌اند؛ یادداشت‌هایی که به‌دست ارتش بولیوی افتادند. ما شواهد و مدارک داریم، ما قدم به قدم می‌دانیم چه اتفاقی افتاد. بعضی مواردِ بی‌انضباطی وجود داشته، و بعضی اعمال صورت گرفته که ناشی از قضاوت غلط بوده و باعث شده تا دشمن بو ببرد که اتفاقاتی در جریان است؛ هرچند ابعاد جریان را نمی‌دانستند. ولی واقعاً این هیچ ربطی به فلترینلی یا هیچ‌کس دیگر ندارد. اینها حقایقی هستند که با جزئیات کامل معلوم شده‌اند.

یک چیز هست. آنها اردوهایشان را برپا کرده بودند؛ همهٔ شرایط را فراهم کرده بودند. اینها حقایقی هستند که قبلاً گفته شده‌اند. ارتش توانست بفهمد که چیز غریبی در جریان است، ولی این با یک رشته شرایط دیگر مصادف شد. چه با یک واحد بزرگ، تهاجمی را برای شناسایی منطقه شروع کرد و در پهنهٔ وسیعی از منطقه دست به تحرک زد. آنها جدیدترین افراد، و کسانی را که تازه از راه رسیده بودند، در اردوگاه گذاشتند. ولی سفر چند هفته به‌طول انجامید و به یک ادیسهٔ واقعی مبدل شد. یادداشت‌های چه مفصلاً توضیح

مـی‌دهد کـه چـطور آنـها از کـوه‌های بـلند، زمـین‌های صـعب‌العـبور، و رودخانه‌های طغیان‌زده عبور کردند. طی آن سفر، آنها تلفاتی را هم متحمل شدند؛ بعضی‌ها غرق شدند و یک یا دو نفر هم زخمی شدند.

نیروهای چریکی بعد از چند هفته پیاده‌روی خسته و کوفته برگشتند. وقتی آنها به اردوگاه برگشتند فهمیدند که در غیاب چه یک مقدار بی‌انضباطی و مشکلات وجود داشته است. بدترین چیز این بـود کـه هـرچـند نـیروها فرسوده شده بودند و چند نفر هم مریض بودند، ولی برای بهبودی و تجدید قوا وقت نبود. در عرض چند روز ارتش شروع به تجسس کرد و اولین جنگ‌ها به‌وقوع پیوست. افراد چه به‌خاطر تجربه‌شان هیچ تلفاتی را متحمل نشدند. درواقع، آنها با تله‌هایی که تنها با چند نفر کار گذاشتند اسلحه‌های دشمن را به غنیمت گرفتند و ضربهٔ شدیدی به حریف وارد کردند.

ولی باید بگویم که همهٔ اینها پیش از موقع رخ داد. آنـها بـه یک گشت تهاجمی دیگر دست زدنـد و دوبـاره بـخشی از نـیروها را در اردوگـاه بـاقی گذاشتند. این کار باعث شکاف بین دو گروه شد و آنها هرگز نتوانستند مجدداً با هم ارتباط برقرار کنند. به‌علاوه، چه بـرای مـداوای آسـمش داروی کـافی نداشت. دوباره همان چیزی که در موقع اعزام گرانما اتفاق افتاد و دارو موجود نبود، رخ داد. ما در سییرا مایسترا واقعاً باید تلاش خـارق‌العـاده‌ای بـه‌خرج می‌دادیم تا به هـر قـیمتی شـده داروی چـه را تأمـین کـنیم، چـون حـملات وحشتناک آسم او را از پا می‌انداخت. او شدیداً به دارو نیاز داشت، ولی در تمام آن دوره بدون دارو ماند.

تمام اینها در یادداشت‌های روزانه با دقت و حوصلهٔ فراوان، و به‌صورت روایت، شرح داده شده است. هر واقعه‌ای به روشنی توصیف شده است. کار آنها واقعاً شاهکار بود، چون ماه‌ها در حالت تعقیب و گریز با دشمن بـه‌سر بردند. شرایط موجود شرایطی نبود که دربارهٔ ایجاد یک ستون پشتیبانی بحث شود. هیچ‌کس نمی‌دانست آنها کجا هستند. دشمن تـمام ارتـباطات را قـطع کرده بود. نقاط تماس در شهرها دائماً تحت نظر قرار داشتند.

در آن زمان سرنوشت واحد چریکی به کارِ خودشان بستگی داشت. چه معتقد بود که واحد ۲۰ نفرهٔ چریک‌ها اگر در منطقه‌ای مستقر شود که پایگاه اجتماعی داشته باشد ــ جایی که اینتی و کوکو پِردو شناخته شده بودند ــ می‌تواند دوام بیاورد. در آخرین مرحله آنها به سمت یک چنان جایی در حرکت بودند. چه می‌دانست که این بهترین شانس است.

بنابر آنچه که دربارهٔ اقدامات آنها شرح داده شده، شاهکاری که آنها انجام دادند و نیز تعداد نبردهایی که با دشمن کردند واقعاً تکان‌دهنده است. این را نه‌فقط یادداشت‌های او بلکه گزارش‌های ارتش بولیوی هم نشان می‌دهد. کاری که آنها کردند سرشار از حماسه بود. همه این را می‌دانند.

چه چیزی روی او تأثیر گذاشت؟ من در این باره نظر دارم. من فکر می‌کنم مرگ افراد گروهِ دیگر عمیقاً روی او اثر گذاشت. ما از طریق اخبار مخابره‌شده توسط رادیوها از خبر مرگ آنها مطلع شدیم. آنها شرح واقعه را دادند. ما بنا بر تجربهٔ خودمان فوراً فهمیدیم که اخبار ارسال‌شده، درست، صحیح، و واقعی است. تامارا، خواکین، و تمام افراد آن واحد کشته شده بودند. ولی چه نخواست باور کند. از روی یادداشت‌هایش می‌توانید بفهمید که ماه‌ها در برابر باورکردن آن مقاومت کرد. او فکر می‌کرد این هم یک دروغ دیگر ارتش است، چون آنها گزارش‌های دروغ زیادی داده بودند. اما ما به محض دریافت خبرها فهمیدیم که راست است.

وقتی او واقعاً متقاعد شد ــ زیرا تقریباً هدف تمام تلاش‌های او و بسیاری از راه‌پیمایی‌هایی که انجام داده بودند این بود که با آن واحد تماس برقرار کنند ــ وقتی او واقعاً فهمید که آنها دیگر وجود ندارند و دیگر آنها را نخواهد دید، در آن موقع است که شروع به حرکت به سمت منطقه‌ای کرد که یک پایگاه اجتماعی داشته باشند. در این موقع او کادرهای بولیویاییِ خوبی داشت که استعدادشان را نشان داده بودند. آن تصمیم صحیحی بود. او شانس بقا داشت.

اما مرگ سایر رفقایش چه تأثیری روی ذهن او گذاشت؟ من فکر می‌کنم اواخرِ جریان، کمی بی‌پروا عمل کرد. مثلاً یک‌بار آنها در امتداد جاده‌ای

حرکت می‌کردند و بعد او روی یک بلندی ایستاد و گفت: «رادیو بِمبا (اشاره به اینکه مردم حرف‌ها را دهن به دهن پخش می‌کنند.) قبل از ما اینجا بوده؛ همه منتظرمان هستند». تقریباً یک چنین چیزی گفته. عین گفته‌اش در یادداشت‌ها هست. آنها در یک جادهٔ پررفت وآمد حرکت می‌کردند و بعد او به یک بلندی می‌رسد و می‌گوید: «رادیو بِمبا خبرِ آمدن ما را پخش کرده». یعنی، همه منتظر آنها بودند.

من فکر می‌کنم وقتی او یقین پیدا کرد که افراد واحد خواکین کشته شده‌اند روی ذهنش اثر گذاشت. من او را خوب می‌شناختم؛ من می‌دانستم او چقدر حساس است، و فکر می‌کنم در آن لحظه مطابق طبیعتش عمل می‌کرد و تا حدی بی‌پروا و بی‌ملاحظه شده بود.

او به پیشروی ادامه داد، در روشنایی روز وارد شهر شد، و آن را خالی از سکنه یافت. یک شهرِ خالی علامت این است که خبری شده. مردم وقوع نبرد را احساس می‌کنند. تحت چنان شرایطی، یک ارتش ــ هر ارتشی در دنیا! ــ فقط باید جایی کنار جاده منتظر بماند و کمین کند. ولی گروه پیشتاز در روشنایی روز، در یکی از آن تپه‌های لخت و عور، شروع به پیشروی کرد؛ انگار نه انگار که ارتش وجود دارد. بعد در روشنایی روز به تلهٔ دشمن افتاد، و چندین نفر کشته شدند. این یک ضربهٔ جدی بود.

آن گروه چند بیمار، ازجمله یک پزشک را هم حمل می‌کرد. با وجودی که حمل او حرکت گروه را کند می‌کرد، چه اصرار داشت که او را با خود ببرند. خود ما هم گاهی در شرایط مشابه دنبال محلی می‌گشتیم تا بتوانیم افراد بیمار ــ کسانی که دیگر نمی‌توانستند حرکت کنند ــ را همراه با یک نفر مراقب آنجا بگذاریم. چه می‌بایست یک چنین راه‌حلی پیدا کند. ولی او دیگر گروه پیشتازش را از دست داده بود. آنها را شناسایی کرده بودند و در یک دره به تله انداخته بودند، و بعضی از بهترین بولیویایی‌ها جزو کشته‌شدگان بودند. یکی از برادران پِرِدو که استعدادشان را به‌عنوان کادرهای بولیویایی نشان داده بودند جزو کشته‌شده‌ها بود.

حملهٔ دشمن، چه را تحت شرایط بسیار دشوار در یک منطقهٔ صعب‌العبور

قرار داد. او ماه‌ها درحالی‌که مدام می‌جنگید، توانسته بود از دست ارتش فرار کند. او یک شاهکار حماسی را به انجام رسانده بود. ولی حالا خود را در موقعیت فوق‌العاده خطرناکی می‌دید. او را به تله انداخته بودند، به او حمله کرده بودند، و مجروحش کرده بودند. تفنگش نابود شده بود. او را به اسارت گرفته بودند و به نقطه‌ای در نزدیکی آنجا منتقل کرده بودند.

باید بگویم که حتی وقتی او همراه با ۲۰ مرد، شامل چند کادر بولیویایی، در امتداد جاده به‌سوی محلی که دنبالش بودند جلو می‌رفت، هنوز امکانِ این را داشتند که فقط درصدد بقا نباشند بلکه نهضت چریکی را گسترش بدهند. بر اساس همهٔ چیزهایی که چه می‌دانست و تجربه‌ای که ما داشتیم، درست تا آن موقع این امکان وجود داشت. لحظه‌ای که اوضاع واقعاً عوض شد، موقعی بود که آنها در روشنایی روز، در کنار یک جادهٔ پر رفت‌وآمد، که گروه پیشتاز در میان تپه‌های لختِ آن به تله افتاده بود، به پیشروی ادامه دادند.

پس او باید شدیداً تحت تأثیر چیزی بوده باشد: و آن چیز همان خوارشمردن خطر از جانب او بود؛ به‌طوری که گاهی به‌نظر می‌رسید او به‌دنبالِ خطر می‌گردد ــ حداقل در بعضی لحظه‌ها این‌طور به‌نظر می‌رسید. در آن شرایط، او واقعاً می‌بایست با احتیاط بیشتری جلو برود، از جاده دور بشود، و دنبال جاهای دیگر بگردد. آنها می‌بایست شب‌ها حرکت کنند. اگر در شب برای آنها تله می‌گذاشتند، آنقدر صدمه نمی‌زد. دشمن مجبور بود در تاریکی تیر بیاندازد، و آنها می‌توانستند از روی یک نور یا یک علامت دیگر از وجود دشمن باخبر بشوند. من فکر می‌کنم در آن لحظه بعضی از عناصرِ شخصیت چه روی روند رویدادها اثر گذاشت.

من او را خیلی خوب می‌شناختم، و من بارها یادداشت‌های او را به‌دقت خوانده‌ام.

جیانی مینا: در آن مرحله آیا شما می‌توانستید برای کمک به او کاری بکنید؟ منظورم آخرین مرحلهٔ مبارزهٔ حماسی اوست؟

فیدل کاسترو: این کار غیرممکن بود. ما چکار می‌توانستیم بکنیم؟ یک گردان

بفرستیم، یک دسته بفرستیم، یک ارتش منظم بفرستیم؟ قوانین جنگ چریکی فرق دارند. همه‌چیز بستگی به کاری دارد که خود واحد چریکی می‌کند. آنها واقعاً یک شاهکار حماسی انجام دادند. روزی می‌رسد که دستاورد آنها با عینیت بیشتری نقل بشود. خود ارتش بولیوی در گزارش‌هایش... ژنرالی بود به‌نام ژنرال گاری پرادو. من کتاب او را چطور چه را اسیر کردم خوانده‌ام. این کتاب یک نقطه‌نظر رسمی را بیان می‌کند، ولی او حس تحسینش نسبت به حریف را پنهان نمی‌کند.

بارها با دشمن درگیری صورت گرفت. او می‌دانست چکار کند؛ همان‌طور که ما می‌دانستیم. ما هم وقتی به سییرا مایسترا رسیدیم پراکنده شدیم؛ ما جمعاً توانستیم هفت تفنگ جمع‌آوری کنیم. ما دوباره در سییرا مایسترا مبارزه را شروع کردیم، درحالی‌که هیچ‌کس را نمی‌شناختیم و فقط هفت تفنگ داشتیم. وقتی تعدادمان به ۲۰ نفر رسید، نیرویی شده بودیم که می‌شد روی آن حساب کرد. چه به امکانات مبارزهٔ نامنظم ایمان داشت و می‌دانست چطور این کار را انجام بدهد.

در یک چنان شرایطی نیروی چریکی فقط روی خودش می‌تواند حساب کند. نیروی چریکی نمی‌تواند از بیرون انتظار کمک داشته باشد، و چنین کمکی را هم نمی‌تواند دریافت کند. انجام یک‌چنان کمکی عملاً غیرممکن است. این کار امکان نداشت، و کمک مخفیانه هم ممکن نبود. کل شبکهٔ پشتیبانی نابود شده بود. در آن لحظه همه‌چیز فقط به عملیات خودشان بستگی داشت. به این خاطر است که فرمول‌های جنگ قراردادی، و نظریه‌های مربوط به اعزام یک ستون کمکی که دائم در رفت‌وآمد باشد در اینجا کاربردی ندارد. تمام اینها به قلمرو خواب و خیال تعلق دارد.

جیانی مینا: پرزیدنت کاسترو، در لحظهٔ دردناک مرگ چه داستانی دربارهٔ شما در اروپا پخش شد. گفته می‌شد که بعد از اجلاس گلاسبورو[1] که در

1. Glassboro

نیوجرسی بین کاسیگین نخست‌وزیر شوروی و جانسون رئیس‌جمهور آمریکا برگزار شد، ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی بر سر ترک مخاصمه در آسیا و آمریکای لاتین به توافق رسیدند. و به همین خاطر است که کوبا نمی‌توانست هیچ کاری برای کمک به **چه** در بولیوی انجام بدهد.

فیدل کاسترو: من از این همه شایعات و حرف‌های بی‌اساسی که در اروپا پخش شده تعجب می‌کنم. کم‌کم دارم فکر می‌کنم که اروپا از تمام نقاط دنیا بی‌اطلاع‌تر است.

جیانی مینا: ممکن است.

فیدل کاسترو: واقعاً من حتی آن اجلاس را به‌خاطر نمی‌آورم. جنگ ویتنام در اوج خود بود، و عملیات **چه** هم در جریان بود. هیچ‌کدام هیچ ربطی به آن یکی نداشت. شوروی در این کار مشارکت نداشت، و هیچ مسئلهٔ استراتژیکی درمیان نبود که بحث بشود. درحقیقت، ما با وفاداری بسیار هر کمکی که **چه** درخواست کرد به او دادیم؛ رفقایی را که خواست، و همکاری‌ای که خواست، و هر چیز دیگری را به او دادیم. ما سرِ قولمان باقی ماندیم.

ما چه چیزی را ترجیح می‌دادیم؟ این را که **چه** صبر کند. ما ترجیح می‌دادیم او تا زمانی که یک جبههٔ چریکیِ رشدیافته ایجاد نشده منتظر بماند. ولی نمی‌توانستیم یک چنین تصمیمی را به او تحمیل کنیم.

ما می‌دانستیم که ممکن است با مشکل مواجه بشویم ــ مثلاً مشکلات دولتی ــ یا محکوممان کنند، و انواع و اقسام این‌جور چیزها. ولی ما همهٔ این دردسرها را قبول کردیم تا به قولی که به او داده بودیم وفادار بمانیم. ما به تعهدمان احترام می‌گذاشتیم. و نه‌تنها به آن احترام می‌گذاشتیم، بلکه به کاری که او می‌کرد اعتقاد داشتیم و به چیزی که انجام می‌داد و پیشنهاد می‌کرد اعتقاد داشتیم.

من همیشه گفته‌ام که موفقیت یا شکست شاخصِ درست‌بودن یک

خط‌مشی نیست. همهٔ ما ممکن بود طی مبارزه‌مان بمیریم؛ ما بارها در آستانهٔ مرگ قرار گرفتیم. اگر ما می‌مردیم، خیلی‌ها می‌گفتند که کار ما اشتباه بوده. ولی من فکر می‌کنم که اگر مرده بودیم، این ثابت نمی‌کرد که کارمان اشتباه بوده. من فکر می‌کنم که راه ما درست بود. یک رشته عناصر و عوامل غیرقابل سنجش ــ ازجمله شانس ــ دخیل بود و ما تقریباً به‌نحو معجزه‌آسایی از آن روزهای سخت جان سالم به‌در بردیم. داستانِ این طولانی است. ولی در یک چنان شرایطی، نمی‌توانید درست یا غلط‌بودن یک خط مشی را با معیارِ موفقیت بسنجید. عوامل خاصی باعث به‌وجودآمدن آن نتیجهٔ ناگوار شد، ولی من صحت خط‌مشی چه را زیر سؤال نمی‌برم. چیزی که من می‌گویم این است که ما ترجیح می‌دادیم او در مرحلهٔ اولیه که فوق‌العاده خطرناک است شرکت نمی‌کرد، و بعد از رشد نهضت و سپری‌شدن مراحل اولیه، او به‌عنوان رهبر سیاسی و نظامی و به‌عنوان یک استراتژیست به آن می‌پیوست.

ما در جنگمان به‌خاطر شهامت چه، و به‌خاطر استعدادها، و اهمیتش، مهم‌ترین مأموریت‌ها را به او می‌سپردیم. اما ما این مأموریت را به او ندادیم. ایده، نقشه، و همه چیزِ آن متعلق به خودش بود. ما با او همکاری کردیم، چون فکر می‌کردیم عقایدش درست است. و او می‌توانست آن را انجام بدهد. او می‌توانست آن را انجام بدهد! من نمی‌خواهم نتیجه بگیرم که به‌خاطر تأثیر بعضی عوامل که باعث نابودیِ واحد چریکی و مرگ چه شد، راه او اشتباه بود. درستی یک خط‌مشی را با معیار موفقیت یا شکست نمی‌توان سنجید. به‌نظر من این معیار درستی نیست.

این تنها نمونه نیست. ما مورد دیگری را هم دیده‌ایم؛ مورد (فرانسیسکو) کامانیو که او هم مرد بسیار شجاعی بود و برای بازگشت به کشورش (جمهوری دومینیکن) صبر نداشت و این کار را هم کرد. من با او خیلی صحبت کردم، و او را خیلی خوب می‌شناختم.

بنابراین من دو کادر خیلی برجسته را می‌شناسم که بی‌صبریشان باعث مرگشان شد. اینجا صرفاً بحث بر سر مرگ، و اندوهی که مرگ به‌بار می‌آورد

نیست. بحث بر سر این است که دو کادر بزرگ، دو انقلابی بزرگ، هردو به یک نحو مردند. و امکانات کامانیو کمتر از چه بود. کامانیو یک سرباز خوب و کارآزموده بود. ولی درعین حال شرایط دشوار بود و گروه کوچک. ما ترجیح می‌دادیم که این کادرهای باارزش برای موقعیت مناسب‌تری حفظ می‌شدند.

ما نقطه‌نظرمان را به آنها تحمیل نکردیم، و جلوی عملیات جسورانهٔ آنها را هم نگرفتیم. رابطهٔ دوستی و اعتماد بین ما عالی بود. چه به نقطه‌نظر من و عقایدی که ابراز می‌کردم توجه زیادی نشان داد، زیرا ما تا آخر، دوستی عمیقمان و اعتمادمان را به یکدیگر حفظ کردیم. آن نقشه، ایدهٔ خود او بود. ممانعت از اینکه او نقشه‌اش را انجام بدهد خارج از چارچوب روابطی بود که داشتیم. من حتی به دلایل کشوری هم عقیده‌ام را به او تحمیل نمی‌کردم.

کاری که ما کردیم کمک به او بود. ما به چیزی که فکر می‌کردیم انجامش ممکن است، کمک کردیم. ما اگر فکر می‌کردیم آن کار غیرممکن است، نمی‌توانستیم کمک کنیم؛ چون وظیفه داشتیم که این را به او بگوییم. وظیفه داشتیم به او بگوییم که این کار غیرممکن است، ما نمی‌توانیم آن را انجام بدهیم، ما نمی‌توانیم رفقایمان را در این مأموریت قربانی کنیم. ولی او کارش را انجام داد. من به آن کار اعتقاد داشتم و شریک او بودم.

تنها یک چیز هست که اگر من بودم طور دیگری انجام می‌دادم. او می‌بایست تا زمان گسترش نهضت صبر می‌کرد و بعداً کادری با قابلیت و اهمیت استراتژیک او به مبارزه می‌پیوست. او نباید در مرحلهٔ ابتدایی مبارزه درگیر می‌شد. همان‌طور که حقایق نشان داد این دشوارترین و خطرناک‌ترین مرحله است، و باعث مرگ او شد.

جیانی مینا: چرا مقامات بولیوی هرگز جسد چه را تحویل ندادند؟ آیا او بعد از مرگش هم باعث ترس آنها می‌شود؟

فیدل کاسترو: آنها می‌خواستند از شرِ جسد چه خلاص بشوند تا مبادا مقبرهٔ او محل تجمع و تکریم مردم بشود.

ما هنوز نمی‌دانیم که آنها با جسد چه چکار کرده‌اند، و یا جسدش کجاست. این موضوع هیچ‌وقت روشن نشد. خیلی از وسایل او پیدا شده و ما بر اساس گزارشات هر دو طرف که در خیلی موارد شبیه هم هستند همهٔ اتفاقاتی را که افتاده می‌دانیم. ولی چیزی که هنوز نمی‌دانیم این است که جسد چه را کجا دفن کردند. آنها می‌خواستند او را محو کنند. یانکی‌ها هم می‌خواستند او محو بشود.

با این وجود، چه برای تمام جهانیان به یک سمبل بزرگ تبدیل شده؛ او نمونهٔ کاملِ انسانِ قهرمان وانقلابی است. باید اضافه کنم که او به یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های یک رزمنده و یک انقلابی در جهان سوم و حتی شاید در جهان صنعتی مبدل شد. و این ایده، و این تصویر از چه کاملاً موجه و برحق است.

جیانی مینا: حادثه‌ای هست که به‌طرز غریبی به مرگ چه ربط پیدا می‌کند. شانزده یا هفده نفر از کسانی که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در قتل او دست داشته‌اند، به‌نحو مشکوکی در بولیوی مرده‌اند.

فیدل کاسترو: به‌نظر می‌رسد این افرادی که مرده‌اند همان افرادی هستند که در قتل او دست داشته‌اند. ظاهراً هیچ‌کس این را سازمان نداده، و صرفاً خود مردم به‌طور خودجوش عمل کرده‌اند و کسانی را که آن عمل نفرت‌انگیز را انجام داده‌اند به مکافات عملشان رسانده‌اند. منظور من سربازانی که در نبرد با او جنگیدند نیستند، بلکه منظور خبرچین‌ها، خائن‌ها، و جلادها هستند.

جیانی مینا: حتی دهقانی که...

فیدل کاسترو: فکر می‌کنم اسمش اونوراتو بود.

جیانی مینا: اونوراتو روخاس.

فیدل کاسترو: من در کتابی که ژنرال بولیویایی، گاری پرادو نوشته راجع به او خواندم. او مردی است که تقریباً معلول شده، و درحال حاضر در واشنگتن

یک وابستهٔ نظامی است. او کتاب بسیار عینی و معتبری نوشته که مورد ستایش ارتش بولیوی هم قرار گرفته. ولی من خیال ندارم او را محکوم کنم؛ یعنی یک سرباز بولیویایی، و احساس او نسبت به سازمانش را. ارتش بولیوی تعلیم زیادی ندیده بود و طی آن دوره تازه داشت تجربه کسب می‌کرد. شکی در این نیست. یانکی‌ها تلاش فوق‌العاده‌ای کردند و برنامه‌های تعلیماتی خود را تشدید کردند، چون می‌خواستند چه را نابود کنند.

جیانی مینا: آخرین باری که شما و چه ــ دو آدمِ خوددار ــ همدیگر را دیدید چطور به یکدیگر خوشامد گفتید؟ آیا مثل دوستان قدیمی همدیگر را بغل کردید یا اینکه با هم دست دادید؟

فیدل کاسترو: ما خیلی وقت‌ها همدیگر را می‌دیدیم. برخوردمان خیلی گرم و خیلی بااحساس بود. نه، بدون احساساتی‌شدنِ زیاد همدیگر را بغل می‌کردیم. برای اینکه ما احساساتمان را زیاد نشان نمی‌دهیم. او این‌طور نبود؛ من هم نیستم. ولی ما مسائل را عمیقاً حس می‌کردیم. و اعتماد زیادی به هم داشتیم. ما بارها با هم صحبت کردیم. موقعی که او مشغول آموزش گروه بود، من چندین بار به دیدنش رفتم. آنها ماه‌ها در استان پینار دل ریو به‌سر بردند.

جیانی مینا: و روزی که او رفت؟

فیدل کاسترو: روزی که او رفت، من تا آنجا پیش رفتم که یک شوخی کردم. روزی که او برای همیشه می‌رفت، من تعدادی از اعضای رهبریِ حزب، مورد اعتمادترین رفقا، را به صرف نهار با یک میهمان دعوت کردم. میهمان، چه بود که تغییر قیافه داده بود. با تغییر قیافه‌ای که او داده بود، مطلقاً هیچ‌کس او را نشناخت. روز قبل از آن، چه در خانه‌ای در هاوانا با یک عده نهار خورده بود؛ و هیچ کدام آنها هم او را نشناخته بودند. ما می‌بایست به رفقایی که برای نهار آمده بودند بگوییم که این چه است. بنابراین می‌بینید که وقتی او می‌رفت همه‌چیز به‌خوبی تدارک دیده شده بود؛ هیچ‌کس او را نشناخت. واقعاً عالی

بود. هیچ‌کس، حتی نزدیک‌ترین رفقایش وقتی با او حرف می‌زدند او را نشناختند و با او مثل یک میهمان حرف زدند. بنابراین ما تا آنجا پیش رفتیم که یک روز قبل از رفتن او یک‌چنین شوخی‌ای با رفقا کردیم.

جیانی مینا: به‌خاطر همهٔ چیزهایی که گفتید از شما متشکرم. من از صحبت‌های شما که طی آن تا حدودی تاریخ عصر ما، اوضاعی را که در آن زندگی می کنیم، افکار، و یا امیدهای ما را بیان کردید لذت بردم. این چیزی است که به‌خاطر آن از شما متشکرم.

فیدل کاسترو: ما موظفیم منصف باشیم. دلیلی برای تهمت‌زدن وجود ندارد. همهٔ ما تا حدی مسئول چیزی هستیم، ولی مسئولیت مونخه و بقیه... خوب، به این خاطر است که من جریان را مفصلاً برای شما تعریف کردم.

و به این خاطر است که وقتی یادداشت‌های روزانهٔ چه را منتشر کردیم، من مقدمه را نوشتم؛ و اسم آن را یک مقدمهٔ ضروری گذاشتم. من همه‌چیز را با توضیحات خیلی بیشتر شرح و نقش هر کس را توصیف کردم. من آن مقدمه را نوشتم تا یک رشته چیزها را توضیح بدهم، و ما آن را به‌طور وسیع منتشر کردیم. بعداً یادداشت‌های روزانه در سرتاسر جهان پخش شد. ما موظفیم که شفاف و واقع‌گرا باشیم.

من فکر می‌کنم از تمام چیزهایی که اتفاق افتاد کاملاً مطلع باشم. من در این باره خیلی فکر کرده‌ام؛ تمام اسناد را تجزیه و تحلیل کرده‌ام، و فکر می‌کنم چه را کاملاً می‌شناختم. من او را خیلی، خیلی، خیلی خوب می‌شناختم. من از حقایق و نحوهٔ وقوع رویدادها کاملاً مطمئنم، و می‌دانم که چه عواملی بر مسیر رویدادها اثر گذاشتند.

این چیزی است که من قبلاً هرگز راجع به آن صحبت نکرده‌ام. هنوز فصل‌های زیادی از تاریخ هست که نوشته نشده‌اند. تنها چیزی که لازم است، یک تاریخ‌نگار است که آن را بنویسد؛ چون آنهایی که می‌توانند تاریخ را بنویسند وقت این کار را ندارند.

فصل هفتم

آنچه می‌خوانید، سخنرانی فیدل کاسترو به مناسبت بیستمین سالگرد مرگ ارنستو چه گواراست که در مراسمی به همین مناسبت در تاریخ ۱۸ اکتبر ۱۹۸۷ ایراد شد. این مراسم در یک کارخانهٔ برق که به‌تازگی در شهر پینار دل ریو راه‌اندازی شده بود برگزار شد.

قریب ۲۰ سال پیش، در ۱۸ اکتبر ۱۹۶۷، برای بزرگداشت خاطرهٔ رفیق ارنستو چه گوارا اجتماع عظیمی در میدان انقلاب برپا کردیم. وقتی اخبار رویدادهای وادو دِل یسو[1] در درهٔ یورو به ما رسید، و خبرگزاری‌ها گزارش دادند که چه در نبرد به خاک افتاده، روزهای بسیار تلخ و بسیار سختی را گذراندیم.

طولی نکشید که به صحت کامل گزارش‌ها پی بردیم، چون گزارش‌ها همراه با خبرها و عکس‌هایی بود که جای هیچ گونه شک و شبهه‌ای باقی نمی‌گذاشت. چندین روز اخبار را به‌طور مرتب دنبال کردیم و سرانجام با اطلاعاتی که در دست داشتیم یک گردهمایی توده‌ای و مراسم باشکوه برپا کردیم تا خاطرهٔ رفیق درگذشتهٔ خود را گرامی بداریم. البته بسیاری از

1. Vado del yeso

جزئیاتی را که امروز می‌دانیم در آن زمان نمی‌دانستیم.

نزدیک بیست سال از آن تاریخ می‌گذرد و اکنون ما، ۸ اکتبر یعنی آن روزی را گرامی می‌داریم که چه در نبرد به خاک افتاد. بنا به گزارشات موثقی که اکنون در اختیار ماست او هنگام نبرد اسلحه‌اش از کار افتاد، و درحالی‌که مجروح شده بود اسیر شد، و روز بعد عملاً او را به قتل رساندند. از این رو رسم بر این شده است که مراسم یادبود این واقعهٔ دردناک در ۸ اکتبر برگزار شود.

سال اول گذشت، و بعد پنج، ده، پانزده، و حالا بیست‌سال از آن واقعه می‌گذرد، و یادآوری ابعاد تاریخی آن واقعه و به‌خصوص خود او به‌عنوان یک شخصیت ضرورت پیدا کرد. به همین جهت، در ماه‌های اخیر همهٔ اقشار مردم نه به‌شکل حساب‌شده و رسمی، بلکه به‌طور طبیعی و خودانگیخته، این روز را گرامی داشتند. و ما توانستیم مراسم بیستمین سالگرد شهادت او را با تشریفات کاملی که امروز شاهدش بودیم برگزار کنیم: نواختن طبل، مارش عزا، و طنین اشعار دلنشین نیکولاس گویلن[1] با همان صدایی که ۲۰ سال پیش شنیده بودیم.

من می‌توانستم سخنرانی رسمی و پرآب و تابی ایراد کنم. یا می‌توانستم متن نوشته شده‌ای را آماده کنم؛ اما در این روزها فشار کار حتی اجازه نمی‌داد یک دقیقه بنشینم و به تمام آن وقایع و صحبت‌هایی که در این مورد می‌توانستم بکنم درست فکر کنم، چه رسد به اینکه از قبل یک متن نوشته‌شده را آماده کنم.

به همین دلیل است که الان می‌خواهم چه را به‌خاطر بیاورم و افکارم را با شما درمیان بگذارم؛ چون من دربارهٔ چه خیلی فکر کرده‌ام.

من مصاحبه‌ای انجام داده‌ام که بخشی از آن دیروز به اطلاع عموم مردم کشورمان رسید. این مصاحبه در پاسخ به سؤالات یک گزارشگر ایتالیایی

1. Nicolas Guillen

انجام گرفت که ۱۶ ساعت متوالی مرا در مقابل دوربین تلویزیون نشاند. درواقع دوربین سینمایی بود نه تلویزیونی؛ چون می‌خواست تصاویرش بهتر از آب دربیاید از دوربین سینمایی استفاده کرد نه از نوار ویدئو، که گاهی تا ۲ ساعت طول می‌کشد. این بود که هر ۲۰ یا ۲۵ دقیقه حلقهٔ فیلم را عوض می‌کرد و به همین خاطر مصاحبهٔ بسیار خسته‌کننده‌ای بود. ما می‌بایست این مصاحبه را طی ۳ روز انجام می‌دادیم، اما به خاطر کمبود وقت یک‌روزه انجامش دادیم.

ما پیش از ظهر یکشنبه (مصاحبه) را آغاز کردیم و ساعت ۵ روز بعد به پایان رساندیم. بیش از ۱۰۰ سؤال دربارهٔ مسائل گوناگون مطرح شد، اما این گزارشگر بسیار علاقمند بود که دربارهٔ چه صحبت کند و بین ساعت ۳ و ۴ صبح بود که ما به این موضوع پرداختیم. من سعی کردم به تمام سؤالات او جواب بدهم و به‌خصوص کوشش زیادی کردم تا خاطراتم از چه را به‌طور اجمال بیان کنم.

من احساسم را به او گفتم و فکر می‌کنم که بسیاری از رفقا هم مثل من حضور دائمی چه را احساس می‌کنند. ما باید رابطهٔ ویژه‌ای را که با چه داشتیم درنظر داشته باشیم: دوستی و محبت، پیوندهای برادرانه‌ای که میان رفقا وجود داشت، و ۱۲ سال مبارزهٔ مشترک، از زمان آشناییِ ما در مکزیک تا به آخر؛ دوره‌ای که پر از حوادث تاریخی بود که برخی از آنها تنها در همین چند روز اخیر به اطلاع عموم رسیده است.

آن دوران، دورانی سرشار از فعالیت‌های قهرمانانه و درخشان بود. نقطهٔ آغاز این دوران هنگامی بود که چه برای شرکت در عملیات گرانما به ما پیوست و حوادث بعدی، یعنی پیاده‌شدن از گرانما، عقب‌نشینی‌ها، سخت‌ترین روزها، از سرگرفتن مبارزه در کوه‌ها، بازسازی ارتش از صفر، اولین برخوردها، و آخرین نبردها ـ همه در این دوران گذشت.

سپس با دوران سختِ بعد از پیروزی انقلاب مواجه شدیم؛ ما با پایبندی کامل به تعهداتمان در قبال مردم، اولین قوانین انقلابی را اعلام کردیم و تحول

واقعاً عمیقی در حیات کشور به‌وجود آوردیم؛ و پس از آن پی‌درپی یک رشته اتفاقات رخ داد، مانند آغاز دشمنی امپریالیسم، محاصره، موج تهمت و افترا علیه انقلاب که تازه می‌خواست در مورد جنایتکاران و اراذل و اوباشی که هزاران نفر از هموطنانمان را به قتل رسانده بودند، عدالت را اجرا کند؛ محاصرهٔ اقتصادی، تجاوز به ژیرون، اعلام ماهیت سوسیالیستی انقلاب، مبارزه علیه مزدوران، بحران موشکی اکتبر، و آنگاه برداشتنِ نخستین گام‌ها برای ساختن سوسیالیسم، بدون برخورداری از هیچ امکاناتی، و در زمانی که نه تجربه داشتیم، نه کادر، نه مهندس، نه اقتصاددان، و به زحمت چند تا تکنیسین داشتیم؛ و به هنگامی که تقریباً بدون پزشک بودیم چون ۳/۰۰۰ نفر از ۶/۰۰۰ پزشکمان کشور را ترک کرده بودند؛ و سپس صدور بیانیهٔ اول و دوم هاوانا، و آغاز تحمیل انزوا بر کشورمان و قطع ناگهانی روابط دیپلماتیک با تمام کشورهای آمریکای لاتین به‌جز مکزیک. در طی این دوران ما ناچار بودیم ضمن مقابله با تمام این وقایع اقتصاد کشور را هم سازمان بدهیم. دورانی بود نسبتاً کوتاه ولی پرثمر که پر از وقایع فراموش‌نشدنی بود.

باید به‌خاطر داشته باشیم که چه روی یک خواست و آرزوی دیرینه، و یک عقیدهٔ قدیمی پافشاری می‌کرد: یعنی، بازگشت به آمریکای جنوبی و به کشورش تا بر اساس تجربه‌ای که در کشور ما به‌دست آورده بود یک انقلاب را سازماندهی کند؛ سفر او باید به‌طور مخفیانه سازمان داده می‌شد؛ و ما شاهد سیل تهمت و افترا علیه انقلاب بودیم و صحبت از درگیری و اختلافات با چه می‌شد و این‌که او ناپدید شده است.

حتی گفته می‌شد که او به‌خاطر انشعاب در صفوف انقلاب به‌قتل رسیده است؛ در همان حال انقلاب به آرامی و با متانت این حملات سهمگین را تحمل می‌کرد، زیرا اهمیت این‌که چه بتواند به هدفش برسد از هر ناراحتی وتلخکامیِ ناشی از این تبلیغات بیشتر بود. مهم این بود که سلامت او و هموطنان ما که او را در مأموریت تاریخی‌اش همراهی می‌کردند تضمین شود.

من در مصاحبه‌ام منشاء آن عقیده را تشریح کردم و گفتم که چطور وقتی او

به ما پیوست تنها یک شرط قائل شد، و آن اینکه وقتی انقلاب به ثمر رسید و او خواست به آمریکای جنوبی برگردد کسی مانعش نشود و به‌خاطر مسائل دولتی و مصالح کشور از سفر او جلوگیری نشود. ما به او گفتیم که در این تصمیم‌گیری مختار است و ما از او حمایت خواهیم کرد. او گهگاه به قولی که به او داده بودیم اشاره می‌کرد؛ تا اینکه زمانی رسید که فکر کرد وقتِ رفتن فرا رسیده است. ما نه‌تنها به قولمان مبنی بر موافقت با رفتن او عمل کردیم بلکه هر کمکی که از دستمان برمی‌آمد انجام دادیم. ما سعی کردیم رفتن او را کمی به عقب بیاندازیم. ما به او وظایفی محول کردیم تا تجربهٔ چریکی‌اش را غنی‌تر کند و سعی کردیم دست‌کم شرایطی را به‌وجود بیاوریم تا مجبور نباشد سخت‌ترین مرحلهٔ سازماندهیِ یک نیروی چریکی را که همانا مرحلهٔ ابتدایی آن است بگذراند. این چیزی بود که ما بنا به تجربهٔ خودمان، آن را خوب آموخته بودیم.

ما به‌خوبی قابلیت چه و تجربه و نقش او را می‌شناختیم. او کادری را تشکیل داده بود که برای وظایف عمدهٔ استراتژیک مناسب بود و ما احساس کردیم که بهتر است رفقای دیگر وظیفهٔ سازماندهی اولیه را به‌عهده بگیرند و او بعداً به این جریان بپیوندند. این شیوهٔ عمل با سیاست کادرسازی ما در دوران جنگ هم مطابقت داشت؛ طبق این سیاست، کادرهایی که در عمل قابلیتشان را نشان می‌دادند برای وظایف مهم‌تر و استراتژیک حفظ می‌شدند. ما کادرهای با تجربهٔ زیادی نداشتیم و آنهایی را که از خود قابلیت نشان می‌دادند هر روز با جوخه‌ها برای کمین نمی‌فرستادیم، بلکه به آنها وظایفی را محول می‌کردیم که مناسب با قابلیت و تجربهٔ آنها باشد.

بنابراین به‌خاطر می‌آورم که در روزهای تهاجم نهایی باتیستا علیه نیروهای رزمنده اما قلیل ما در کوه‌های سییرا مایسترا، مجرب‌ترین کادرها در صف اول نبودند، بلکه به آنها وظایف استراتژیک رهبری محول شده بود و برای ضدحملهٔ خردکنندهٔ ما حفظ شده بودند. اگر چه و کامیلو و سایر رفقایی را که در نبردهای بسیار شرکت داشتند در رأس یک جوخه می‌گماشتیم بی‌معنی بود.

ما آنها را برای رهبری ستون‌هایی که بعدها مأموریت‌های پرخطر و بسیار مهم را به‌عهده گرفتند نگه داشتیم و تنها آن وقت بود که آنها را با مسئولیت تام و آگاهی از مخاطرات به قلمرو دشمن فرستادیم؛ ازجمله تصرف (استان) لاس وییاس توسط کامیلو و چه رهبری شد. این مأموریت فوق‌العاده سختی بود که به مردان مجرب و مقتدری در مقام فرماندهی نیاز داشت؛ مردانی که بتوانند به هدف برسند.

بر اساس همین منطق و با توجه به اهداف مورد نظر، شاید بهتر بود که این اصل مراعات می‌شد و او در مراحل بعدی به مبارزه می‌پیوست. وضع واقعاً آنقدر وخیم نبود که او از همان اول همهٔ وظایف را به‌عهده بگیرد. اما او صبر نداشت. واقعاً صبر نداشت. بعضی از رفقای آرژانتینی ازجمله ریکاردو ماسه‌تی بنیانگزار نشریهٔ پرنسا لاتینا طی تلاش‌های اولیه‌ای که او چند سال قبل به‌عمل آورده بود کشته شده بودند. او اغلب این را به‌خاطر می‌آورد و واقعاً برای شروع مبارزه بی‌صبر بود.

ما مثل همیشه به تعهدات خود و نظرات او احترام گذاشتیم، چون علیرغم نظرمان در مورد این‌که موقع مناسب برای مشارکت او چه زمانی است، روابطمان همواره بر اساس اعتماد مطلق و برادری مطلق بنا شده بود. بنابراین ما تا آنجاکه برایمان مقدور بود، هرگونه کمک و تسهیلات ممکن را برای آغاز مبارزه در اختیار او گذاشتیم.

بعد خبر اولین درگیری‌ها به ما رسید و تماسمان به‌کلی قطع شد. دشمن از مرحلهٔ اولیهٔ سازماندهی نهضت چریکی مطلع شد و این نقطهٔ آغاز یک دوران چندماهه بود که طی آن تقریباً تنها اخباری که به ما می‌رسید گزارش‌های خبری بین‌المللی بود که احتیاج به تعبیر و تفسیر صحیح داشت؛ البته انقلاب در این زمینه که آیا یک گزارش خبری موثق است یا جعلی، تجربهٔ فراوانی کسب کرده است. به‌عنوان مثال، وقتی خبر نابودی گروه خواکین که نام اصلی‌اش ویلو آکونیا بود به ما رسید یادم است که ما این خبر را تجزیه و تحلیل کردیم و من فوراً به این نتیجه رسیدم که خبر صحت دارد، و

دلیلم صرفاً نحوهٔ توصیف نابودی این گروه در حین عبور از یک رودخانه بود. ما بنا بر تجربهٔ چریکی خودمان و چیزهایی که دیده بودیم می‌دانستیم که چطور یک گروه کوچک چریکی می‌تواند نابود شود؛ ما می‌دانستیم که یک چنین گروهی تحت چه شرایط استثنایی و نادری ممکن است از بین برود.

گزارش حاکی از این بود که یک دهقان با ارتش تماس گرفته و اطلاعات مفصلی دربارهٔ موقعیت و نقشهٔ گروه برای عبور از رودخانه به آنها داده؛ و بعد در گزارش آمده بود که چطور نیروهای ارتش در آن طرف رودخانه در همان محلی که این دهقان به چریک‌ها توصیه کرده بود عبور کنند، کمین کرده و بعد در وسط رودخانه چریک‌ها را زیر آتش گرفته بودند. با این توصیفات شکی در مورد صحت خبر وجود نداشت. اغلب گزارش‌های دروغ و بی‌اساسی به ما می‌رسید. اگر این را هم یکی از آن گزارش‌هایی که سعی در گمراه‌کردن ما داشت تلقی می‌کردیم در آن صورت باید می‌پذیرفتیم کسانی که همیشه در گزارش‌های دروغ خود آنقدر ناشی بودند، یکباره چنان باهوش و باتجربه شده بودند که می‌توانستند شرایط نابودی آن گروه چریکی را به آن دقت جعل کنند. به همین دلیل ما نتیجه گرفتیم که گزارش صحیح است.

تجربهٔ طولانی انقلابی، کشف رموز گزارش‌ها و فرق بین راست و دروغ در هر رویدادی را به ما آموخته بود؛ هرچند برای قضاوت‌کردن، مسائل دیگری را هم باید درنظر می‌گرفتیم. اطلاعات ما دربارهٔ اوضاع از این قرار بود تا اینکه خبر مرگ چه به ما رسید.

همان‌طور که پیش از این توضیح دادم، ما امیدوار بودیم که چریک‌ها حتی اگر بیست‌نفرشان هم باقی مانده باشند و در موقعیت بسیار سختی هم گرفتار باشند، باز شانس نجات داشته باشند.

آنها به سمت منطقه‌ای می‌رفتند که دهقانان آنجا سازمان‌یافته بودند و چند نفر از کادرهای خوب بولیویایی در آنجا نفوذ داشتند؛ بنابراین تا آن لحظه، و تقریباً تا آخرین لحظات هنوز شانسِ اینکه نهضت بتواند استحکام و گسترش پیدا کند وجود داشت.

اما شرایطی که رابطهٔ من و چه در آن شکل گرفت واقعاً منحصر به‌فرد بود. تاریخ این دوران، هرچند کوتاه، ولی تاریخ حماسی و افسانه‌ای سال‌های اولیهٔ انقلاب است؛ سال‌هایی که ما غیرممکن را ممکن ساختیم؛ از این رو همان‌طور که به آن گزارشگر گفتیم، انسان دائماً این احساس را داشت که او نمرده و هنوز زنده است. او دارای چنان شخصیت نمونه، فراموش‌نشدنی و صمیمی‌ای بود که به‌سختی می‌شد مرگش را باور کرد.

بعضی اوقات من خواب می‌بینم ـ همهٔ ما مسائلی را که به زندگی و مبارزاتمان مربوط می‌شود در خواب می‌بینیم! ـ خواب می‌بینم که چه برگشته و زنده است. و از این نوع خواب‌ها خیلی بوده است. من به آن گزارشگر گفتم اینها احساساتی است که انسان به‌ندرت راجع به آن صحبت می‌کند اما نشان می‌دهد که عمق تأثیر شخصیت چه و نیز حضور خارق‌العادهٔ او در میان ما تا چه حد است؛ درست مثل این است که حضور او یک حضور فیزیکی است، و او با عقاید و اعمالش، با سرمشقی که به جا گذاشت و تمام چیزهایی که بنیان گذاشت، و با مطرح‌بودن مداومش و احترامی که نه‌تنها در آمریکای لاتین بلکه در اروپا و تمام جهان داراست، هنوز در میان ماست.

همان‌طور که ما ۲۰ سال قبل در ۱۸ اکتبر پیش‌بینی کردیم، او برای همهٔ ستمدیدگان، همهٔ استثمارشدگان، همهٔ میهن‌پرستان و نیروهای دموکراتیک و همهٔ انقلابیون به‌صورت سمبل درآمد؛ یک سمبل همیشگی و شکست‌ناپذیر.

به‌خاطر تمام این دلایل، اگرچه ۲۰ سال از مرگ او گذشته، اما او به‌لحاظ بهره‌مندی از این نیروی واقعی هنوز در روح ما زندگی می‌کند. هنگامی که به این اشعار گوش می‌دهیم، موزیک مارش یا شیپورِ قبل از یک دقیقه سکوت را می‌شنویم، هنگامی که روزنامه را باز می‌کنیم و عکس‌های چه را در دوره‌های مختلف زندگیش می‌بینیم؛ تصویری را که آن‌قدر در همهٔ جهان شناخته شده است ـ چون باید گفت که چه برای سمبل‌شدن نه‌تنها تمام خصوصیات و تمام کیفیات انسانی و اخلاقی لازم را داشت، بلکه سیمای یک

سمبل را هم داشت، ظاهر و منظر یک سمبل را هم داشت: قیافهٔ او، صداقت و قدرت نگاه او، چهرهٔ او که بازتاب شخصیتش بود و همیشه عزم راسخی برای دست‌زدن به عمل داشت و درعین حال نشانهٔ آگاهی عظیم و پاکی فراوان بود ـ خلاصه هنگامی که به اشعاری که سروده شده نگاه می‌کنیم، و شرح وقایع و قصه‌های مکرر را از نظر می‌گذرانیم، واقعیت مطرح‌بودن چه و حضور او را احساس می‌کنیم.

عجیب نیست اگر انسان حضور چه را نه‌تنها در زندگی روزمره احساس کند بلکه در خواب هم ببیند که او زنده است. ببیند که او در حال مبارزه است و گویی هرگز نمرده است. سرانجام باید به این نتیجه برسیم که در تمام جوانب حیات انقلاب ما، چه هرگز نمرده و با توجه به آنچه که تحقق یافته، او از همیشه زنده‌تر و در دشمنی با امپریالیسم از همیشه نیرومندتر است.

آنهایی که جسد او را از بین بردند تا او به‌صورت یک سمبل درنیاید، کسانی که به دستور اربابان امپریالیست خود نمی‌خواستند هیچ اثری از او باقی بماند اکنون دریافته‌اند که گرچه جسدی وجود ندارد، با این حال یک دشمن مهیب امپریالیسم، یک سمبل، یک قدرت، و یک حضور دائمی وجود دارد که هرگز نمی‌توان آن را از بین برد.

وقتی آنها جسد چه را مخفی کردند ضعف و بزدلی خود را نشان دادند، چون با این کار ترسشان را از این سرمشق و این سمبل به‌خوبی آشکار کردند. آنها نمی‌خواستند دهقانان استثمارشده، کارگران، دانشجویان، روشنفکران، دموکرات‌ها، ترقی‌خواهان، و میهن‌پرستان این نیمکره، محلی را داشته باشند که در آنجا به چه ادای احترام کنند. و حالا که در دنیا مزاری وجود ندارد تا کسی به آنجا برود و نسبت به چه ادای احترام کند، در همه‌جا به او ادای احترام می‌شود. (ابراز احساسات حضار)

امروز احترام به چه سالی یک بار یا هر پنج سال یا ده یا پانزده یا بیست‌سال یک‌بار صورت نمی‌گیرد. ادای احترام به چه هرسال، هر ماه، هر روز و در همه جا صورت می‌گیرد؛ در کارخانه، در مدرسه، پادگان‌های

نظامی، منازل، و در بین کودکان و پیشگامان، همواره از او ستایش می‌شود. چه کسی می‌تواند بگوید که در طی این بیست سال چند میلیون بار این کلمات به‌وسیلهٔ پیشگامان ادا شده است: «پیشگامان کمونیسم، ما همچون چه خواهیم بود». (ابراز احساسات حضار)

همین واقعیتی که الان متذکر شدم، همین عقیده و همین رسم، حضور عظیم و دائمی **چه** را ثابت می‌کند. و من فکر می‌کنم که نه‌تنها پیشگامان ما و نه‌تنها کودکان ما، بلکه کودکان سراسر این نیمکره و تمام جهان می‌توانند این شعار را تکرار کنند: «پیشگامان کمونیسم، **ما همچون چه خواهیم بود**». (ابراز احساسات حضار)

واقعیت این است که اگر بخواهیم نمونهٔ یک انسان انقلابی و یک کمونیست واقعی را پیدا کنیم، سمبلی عالی‌تر، تصویری بهتر، و انتخابی دقیق‌تر از این وجود ندارد. این را از این جهت می‌گویم که عمیقاً به آن معتقد هستم، همیشه معتقد بوده‌ام و امروز هم هستم؛ من امروز به همان اندازه و یا بیشتر از آن روزِ ۱۸ اکتبر به این نکته معتقدم؛ در آن روز طی صحبتم این سؤال را مطرح کردم که ما می‌خواهیم همهٔ رزمندگانمان، همهٔ انقلابیون، همهٔ اعضای حزب و همهٔ کودکانمان چگونه باشند، و گفتم که ما می‌خواهیم آنها مثل **چه** باشند، چون **چه** تجسم و مظهر انسان جدید است. اگر بخواهیم از جامعهٔ کمونیستی صحبت کنیم، اگر هدف ما نه‌تنها ساختن سوسیالیسم، بلکه مرحلهٔ بالاتری از سوسیالیسم باشد، اگر انسان نخواهد آرزوی عظیم و بلندپروازانهٔ زندگی در یک جامعهٔ کمونیستی را کنار بگذارد، در آن صورت **چه** مظهر آن انسانیت است. (ابراز احساسات حضار)

اگر نیل به این اهداف والا مستلزم پیروی از یک اسوه، یک سرمشق، و یک نمونه باشد، پس وجود مردانی مثل **چه** و نیز مردان و زنانی که از او پیروی می‌کنند ضروری است؛ مردان و زنانی که مثل او هستند، مثل او فکر می‌کنند، و مثل او عمل می‌کنند؛ مردان و زنانی که در انجام وظایف‌شان، در هر کار کوچکی، در همهٔ جزئیات و در هر فعالیتی مثل او عمل می‌کنند؛ و

برخوردشان نسبت به کار مثل اوست، و عادت دارند که با سرمشقی که از خود به‌جا می‌گذارند آموزش و تعلیم بدهند؛ و برداشتشان به‌نحوی است که می‌خواهند در هر کاری اول باشند، و برای انجام مشکل‌ترین وظایف و سخت‌ترین کارها، و در اموری که بیش از همه احتیاج به ایثار و فداکاری دارد، نخستین داوطلب باشند. انسانی که جسم و روح خود را فدای یک آرمان می‌کند، و جسم و روح خود را فدای دیگران می‌کند؛ انسانی که همبستگی واقعی را به نمایش می‌گذارد، و هرگز روی رفیقی را زمین نمی‌اندازد؛ یک انسان ساده؛ یک انسان بدون نقص که تضادی بین حرف و عملش، بین آنچه که انجام می‌دهد و آنچه که موعظه می‌کند وجود ندارد؛ انسان اهل عمل و اندیشه، انسانی است که چه سمبل آن است. (ابراز احساسات حضار)

اگرچه او اینجا متولد نشد، اما این افتخار و امتیاز بزرگی برای کشور ماست که چه فرزند مردم ما به‌شمار می‌رود. او فرزند کشور ما بود چون این حق را کسب کرد که خود را این‌گونه بداند و فرزند کشور ما به‌شمار بیاید، و این افتخار و امتیاز بزرگی برای مردم ما، کشور ما، تاریخ کشور ما و انقلاب ماست که در صفوف خود مردانی استثنایی همچون چه داشته است.

آنچه گفتم به این معنا نیست که انسان‌های استثنایی نادر هستند؛ به این معنا نیست که در میان توده‌ها صدها، هزاران، و حتی میلیون‌ها مرد و زن استثنایی وجود ندارند. من این مسئله را یک‌بار در آن ایام تلخی که کامیلو ناپدید شد گفتم. وقتی زندگی کامیلو را بازگو می‌کردم و توضیح می‌دادم که او چطور به چنان انسانی تبدیل شد گفتم: «در میان مردم ما امثال کامیلو فراوان هستند». و حالا هم می‌توانم بگویم که در میان مردم جهان ما امثال چه فراوان هستند.

اما چرا ما آنها را استثنایی می‌نامیم؟ زیرا آنها در عالم واقعیت، در زمان خود، و در شرایطی که زندگی می‌کردند، از این اقبال و فرصت برخوردار شدند که با جوانمردی و همبستگی و ایثارشان همهٔ آنچه را که در توان یک انسان است نشان بدهند. و درحقیقت، به‌ندرت اتفاق می‌افتد که شرایط

ایده‌آلی وجود داشته باشد که انسان بتواند مثل چه خود را نشان بدهد و قابلیت‌های درونیش را عیان کند.

البته واضح است که در بین توده‌ها مردان و زنان بسیاری وجود دارند که تحت تأثیر سرمشق‌های انقلاب و ارزش‌های نوین قادر به انجام آن نوع قهرمانی که من بسیار تحسین می‌کنم هستند: یعنی، قهرمانی در کمال فروتنی، قهرمانی در کمال گمنامی، و فضیلت در کمال فروتنی، فضیلت در کمال گمنامی. اما از آنجا که شرایط لازم برای به‌وجودآمدن شخصیتی مانند چه که یک سمبل جهانی و یک سمبل همگانی است باید بسیار غیرمعمول و نادر باشد، این برای ما افتخار و امتیاز بزرگی است که شخصیتی چون او در دوران انقلاب ما ساخته شد.

من می‌پرسم برای اثبات آنچه که دربارهٔ حضور و قدرت کنونی چه گفتم، آیا روزی بهتر و سالگردی بهتر از این می‌توانستیم داشته باشیم تا با احساسی آکنده از قدردانی و سپاس، چه را به‌یاد بیاوریم؟ آیا از این سالگردِ به‌خصوص که در بحبوحهٔ روند تصحیح[1] برگزار می‌کنیم لحظهٔ بهتری هم می‌توانست وجود داشته باشد؟

ما مشغول تصحیح چه چیزی هستیم؟ ما مشغول تصحیح تمام مسائلی هستیم که از روحیهٔ انقلابی، کار انقلابی، فضیلت انقلابی، تلاش انقلابی، و مسئولیت انقلابی منحرف شده‌اند؛ تمام چیزهایی که به‌خاطر این انحرافات در روحیهٔ همبستگی میان مردم به‌وجود آمده‌اند و باید بگویم که تعدادشان هم خیلی زیاد است. ما مشغول تصحیح تمام ابتذالات و بی‌تفاوتی‌هایی هستیم که دقیقاً نفی عقاید چه، تفکر انقلابی او، روش او، و نمونهٔ اوست.

من واقعاً معتقدم و این را با رضایت کامل می‌گویم که اگر چه روی این صندلی نشسته بود، شاد و خوشحال بود؛ خوشحال از کاری که ما این روزها مشغول انجامش هستیم؛ همان‌طور که از آن دوران بی‌ثبات، از آن دوران

1. rectification process

شرم‌آور ناراحت می‌شد؛ دورانی از ساختن سوسیالیسم که در آن یک رشته عـقاید، یک رشـته مکـانیسم‌ها و عـادات زشت حکـمفرما بـود کـه بـاعث تلخکامیِ عمیق و دردناکی برای چه می‌شد. (ابراز احساسات حضار)

برای مثال، کار داوطلبانه که ثمرهٔ فکریِ چه و یکی از بهترین چیزهایی است که او در طول اقامتش در کشور ما و در انقلاب ما از خود به‌جا گذاشت، مرتب در حال کاهش بود، و دیگر تقریباً به‌صورت فرمایشی درآمده بـود و تنها در موقعیت‌های ویژه و در روزهـای بـخصوصی مـثل یکشـنبه صـورت مـی‌گرفت؛ بـعضی اوقـات مـردم این‌طرف و آن‌طـرف مـی‌رفتند و بـدون سازماندهی کارهایی می‌کردند.

این نظریهٔ بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌ها که کار داوطلبانه، نه اساسی و نـه بنیادی است هرچه بیشتر ریشه می‌دواند. آنها عقیده داشتند که کار داوطلبانه احمقانه و اتلاف وقت است؛ و مشکلات باید با اضافه‌کاری و اضافه‌کـاریِ بیشتر حل شود؛ و این درحالی است که حتی از ساعات عادی کار هم درست استفاده نمی‌شد. ما در باتلاق دیوانسالاری، پرسنل اضافی و ضوابط اجرائیِ منسوخ گیر افتاده بودیم؛ در باتلاق فریب و دروغ. ما به عادات بـدی دچـار شده بودیم که چه واقعاً از آنها به وحشت می‌افتاد.

اگر به چه می‌گفتند که یک روز در انقلاب کوبا مؤسساتی خواهند بود که برای تظاهر به سودآوری حاضر به دزدی هستند وحشت‌زده می‌شد؛ یا اگر می‌گفتند مؤسساتی هستند که برای سودآوری و دریافت جایزه و پـاداش و نمی‌دانم چه چیزهای دیگر، موادی راکه برای ساختمان به آنها داده می‌شود می‌فروشند و بـعد وانـمود مـی‌کنند کـه کـار مـحوله را انـجام داده‌انـد، چـه وحشت‌زده می‌شد.

من به شما می‌گویم که این اتفاق در ۱۵ بخش از پایتخت جمهوری، در ۱۵ مؤسسه که مسئول تعمیر اماکن مسکونی بودند رخ داده است؛ و این تنها یک نمونه است. این‌طور وانمود می‌شد که ارزش تولید سالانهٔ آنها معادل ۸/۰۰۰ پزو است، و وقتی هرج و مرج از بین رفت، معلوم شد که ارزش آن ۴/۰۰۰

پزو یا کمتر بوده است. بنابراین آنها سودآور نبودند؛ آنها فقط موقعی سودآور بودند که دزدی می‌کردند.

اگر می‌گفتند مؤسساتی وجود دارند که برای رسیدن به حد نصاب تولیدی خود و گذشتن از آن تقلب کرده‌اند و تظاهر می‌کنند که کار ژانویه را در دسامبر به پایان رسانده‌اند، **چه** وحشت‌زده می‌شد.

اگر می‌گفتند مؤسساتی هستند که به حد نصاب تولیدشان می‌رسند و از این بابت پاداش‌هایی هم به دست‌اندرکاران آنها می‌دهند ولی درواقع فقط برنامهٔ تولیدشان را از لحاظ ارزش کالاها انجام داده‌اند نه از جهت حجم و تنوع آنها؛ و اگر به او می‌گفتند که این مؤسسات دست به تولید اقلامی می‌زنند که ارزش بیشتری دارند و از تولید کالاهایی که سود کمتری دارد خودداری می‌کنند ــ حال آنکه در حقیقت این کالا بدونِ آن دیگری به‌درد نمی‌خورد ــ **چه** وحشت‌زده می‌شد.

اگر به او می‌گفتند که ضوابط تولید آن‌قدر سست و ضعیف و غیراخلاقی است که بعضی اوقات تقریباً تمام کارگران دو یا سه برابر آن تولید می‌کردند، **چه** وحشت‌زده می‌شد.

اگر به **چه** می‌گفتیم که پول مایهٔ توجه و علاقهٔ مردم و نیروی محرکهٔ اصلی انسان‌ها شده، وحشت‌زده می‌شد. او که آن‌قدر راجع به این مسائل به ما هشدار داده بود وحشت‌زده می‌شد. ساعات شیفت کار را کم می‌کنند و میلیون‌ها ساعت اضافه‌کاری گزارش می‌دهند؛ طرز تفکر کارگران ما به فساد کشانده می‌شد و انسان‌ها بیشتر و بیشتر با انگیزهٔ پول کار می‌کردند.

چه وحشت‌زده می‌شد چون می‌دانست که با گام‌برداشتن در این کهنه راه‌های سرمایه داری هرگز نمی‌توان به کمونیسم رسید؛ او می‌دانست که دنبال‌کردن این راه‌ها به‌معنای فراموش‌کردنِ تدریجی همبستگی انسانی و حتی انترناسیونالیسم خواهد بود، و هرگز به ظهور انسان جدید و جامعهٔ جدید منجر نخواهد شد.

اگر می‌گفتند روزی می‌رسد که بدون توجه به تولید، پی‌درپی پاداش‌های

گوناگون داده می‌شود، چه وحشت‌زده می‌شد.

چه وحشت‌زده می‌شد اگر گروهی از مؤسسات را می‌دید که مملو از دلال‌های سرمایه‌داری هستند ـ می‌توانیم آنها را این‌طور بنامیم ـ و مملو از کسانی هستند که ادای سرمایه‌داری درمی‌آورند و مثل سرمایه‌دارها فکر و عمل می‌کنند، و کشور، مردم، و استانداردهای عالی را فراموش می‌کنند. (چون برای آنها استاندارد بالا مهم نیست و تنها به فکر پولی هستند که بر اثر ضوابط تولیدیِ پایین به‌دست می‌آورند).

اگر او روزی را می‌دید که نه‌تنها کار یدی ـ که مثل بریدن ساقهٔ نیشکر و سایر فعالیت‌های یدی و جسمی منطق خودش را دارد ـ بلکه حتی کار فکری و کار رادیو و تلویزیون هم دستخوش ضوابط کلیشه‌ای‌شده وحشت‌زده می‌شد؛ یا مثلاًاگر می‌دید که حتی کار یک جراح هم دستخوش ضوابط غیرانسانی شده و برای دوبرابر یا سه برابر کردن درآمد خود هر کسی را زیر چاقوی جراحی می‌برد، واقعاً می‌توانم بگویم که چه وحشت‌زده می‌شد، چون هیچ کدام از این شیوه‌ها ما را به‌سوی کمونیسم نمی‌برد. برعکس این شیوه‌ها ما را به‌سوی تمامِ عادات بد، و از خودبیگانگیِ سرمایه‌داری می‌کشاند.

تکرار می‌کنم این شیوه‌ها هرگز ما را به‌سوی ساختن سوسیالیسمِ واقعی، به‌عنوان اولین گام در راهِ انتقال به کمونیسم هدایت نخواهد کرد و چه این نکته را خوب می‌دانست.

اما فکر نکنید که چه ساده‌لوح، یا ایده‌آلیست یا کسی بود که از واقعیات به‌دور باشد. چه واقعیات را درک می‌کرد و درنظر می‌گرفت. اما چه به انسان ایمان داشت. و ما اگر به انسان ایمان نداشته باشیم، اگر فکر کنیم که انسان حیوان حقیرِ اصلاح‌ناپذیری است که تنها از روی انگیزهٔ مادی یا به ضرب شلاق می‌تواند جلو برود؛ اگر کسی چنین باوری داشته باشد و به این نکته معتقد باشد، هرگز نمی‌تواند انقلابی باشد؛ هرکس این را باور کند و به این نکته معتقد باشد هرگز نمی‌تواند یک سوسیالیست باشد؛ هرکس این را باور

کند و به این نکته معتقد باشد، هرگز نمی‌تواند یک کمونیست باشد. (ابراز احساسات حضار)

انقلاب ما نمونه‌ای است از این که ایمان به انسان چه مفهومی دارد، چون انقلاب ما از صفر و از هیچ آغاز کرد. ما حتی یک قبضه سلاح نداشتیم، حتی یک شاهی پول نداشتیم، و حتی کسانی که مبارزه را آغاز کردند گمنام بودند. با این حال ما در مقابل آن همه قدرت ایستادیم، و در مقابل صدها میلیون پزو پول آنها ایستادیم، با هزاران سرباز روبرو شدیم، و انقلاب به پیروزی رسید چون ما به انسان ایمان داشتیم. نه تنها پیروزی ممکن شد بلکه توانستیم با آمریکا مقابله کنیم و انقلاب را به اینجا برسانیم و به بیست و نهمین سالگرد پیروزی انقلاب نزدیک شویم. اگر ما به انسان ایمان نداشتیم چطور می‌توانستیم به اینجا برسیم؟

چه سخت به انسان‌ها ایمان داشت. چه یک واقع‌بین بود و انگیزه‌های مادی را از نظر دور نمی‌داشت. او این انگیزه‌ها را برای دوران انتقال و ساختن سوسیالیسم لازم می‌دانست. اما چه به عامل آگاهی و عامل اخلاق اهمیت بسیار بیشتری می‌داد.

با این وصف مسخره است که باور کنیم چه از واقعیات جامعه و مردمی که تازه از بند سرمایه‌داری رها شده بودند، به‌دور بود و آنها را نمی‌شناخت. اما چه بیشتر به‌عنوان مرد عمل، به‌عنوان یک سرباز، یک رهبر، یک نظامی، و یک چریک شناخته شده است؛ به‌عنوان انسان نمونه‌ای که در هر کاری پیشقدم بود. و تا خودش شروع به کاری نمی‌کرد از کسی نمی‌خواست به انجام آن کار بپردازد. او اسوهٔ یک انسان صالح، درستکار، پاک، شجاع، و وحدت‌طلب بود. این خصایل او بود و ما او را این‌طور به‌یاد می‌آوریم.

چه مردی بود که افکار عمیقی داشت و این فرصت استثنایی نصیب او شد تا در سال‌های اول انقلاب عمیقاً برای ساختن جوانب مهمی از سوسیالیسم تلاش کند، چون به‌خاطر قابلیت‌هایی که داشت، هرگاه برای انجام کار مهمی به کسی نیاز داشتیم، چه همیشه حاضر بود. او واقعاً یک

انسانِ چندبعدی بود که هر وظیفه‌ای به او محول می‌شد در کمال جدیت و مسئولیت انجام می‌داد.

او رئیس مؤسسهٔ ملی اصلاحات ارضی بود که در زمانی که صنایعِ اساسی ملی نشده بودند و تنها چند کارخانه مصادره شده بود، تعدادی از صنایع را تحت پوشش داشت. ریاست بانک مرکزی وظیفهٔ دیگری بود که به او محول شده بود؛ و موقعی که وزارت صنایع تأسیس شد و همه‌چیز باید سازماندهی می‌شد و سطح تولید باید حفظ می‌شد، این وظیفه هم به او محول شد.

طرز برخورد او حاکی از تعهد کامل بود. او شب و روز، تعطیلات شنبه و یکشنبه، در تمام ساعات کار می‌کرد و واقعاً به حل مسائل بغرنج کمر همت بسته بود. در آن موقع او با دید و بینش خودش با وظیفهٔ کاربردِ اصول مارکسیسم‌ـلنینیسم برای سازماندهی تولید دست‌وپنجه نرم می‌کرد.

او سال‌ها به این کار پرداخت؛ سخنرانی‌های زیادی کرد و مطالب زیادی دربارهٔ همهٔ آن موضوعات نوشت و موفق شد تا یک نظریهٔ تقریباً کامل و بسیار عمیق را عرضه کند که دیدگاه او در مورد چگونگیِ ساختن سوسیالیسم برای نیل به جامعهٔ کمونیستی را منعکس می‌کرد.

اخیراً این نظریات گردآوری شده و یک اقتصاددان کوبایی در این باره کتابی نوشته که موفق به کسب جایزهٔ «کاسا دِ لاس آمریکاس»[1] شده است. نویسنده جوهر نظرات اقتصادی چه را جمع‌آوری، مطالعه و عرضه کرده و برای این کار از سخنرانی‌ها و نوشته‌های فراوان او سود جسته است ــ یعنی مقالات و سخنرانی‌هایی که به یک چنین موضوع تعیین‌کننده‌ای در ساختمان سوسیالیسم می‌پردازد. نام کتاب، اندیشهٔ اقتصادی چه[2] است. در این کشور، ما آن‌قدر به نقلِ خصوصیات دیگر او پرداخته‌ایم که به‌نظر من این جنبه از فعالیت‌های او عمدتاً فراموش شده است. چه دارای نظریاتی واقعاً عمیق،

---

1. Casa de las Américas

2. *Che's economic thought*

متهورانه، و جسورانه بود که با شیوه‌های متعددی که تاکنون اتخاذ شده فرق داشت.

چه ذاتاً و اساساً با کاربرد و تعمیم قوانین اقتصاد سرمایه‌داری برای ساختن سوسیالیسم مخالف بود. او نظری را مطرح می‌کرد که من اغلب بر آن تأکید کرده‌ام؛ یعنی ساختن سوسیالیسم و کمونیسم تنها مبتنی بر تولید و توزیع ثروت نیست بلکه مستلزم آموزش و آگاهی هم هست. او شدیداً مخالف این بود که از این مقولات که از سرمایه‌داری به سوسیالیسم منتقل شده به‌عنوان ابزارِ ساختنِ جامعهٔ جدید استفاده شود.

بعضی اوقات عقاید چه به غلط تعبیر شده و از آن بدتر، به غلط به‌کار گرفته شده است. یقیناً هیچ کوشش جدی برای عمل‌کردن به این عقاید صورت نگرفت و زمانی رسید که نظراتی کاملاً مخالفِ اندیشه‌های اقتصادی چه شروع به غلبه کرد.

در این فرصت مناسب نیست که بیش از این به این مسئله بپردازیم. قصد من عمدتاً بیان یک مطلب است: امروز در بیستمین سالگرد مرگ چه، امروز در بحبوحهٔ روند تصحیح و اصلاحات عمیقی که درگیر آن هستیم، به این درک رسیده‌ایم که تصحیح[1] معادل افراط و تندروی[2] نیست؛ تصحیح به‌معنی ایده‌آلیسم نیست؛ تصحیح به‌هیچ عنوان نمی‌تواند توجیهی برای عدم واقع‌بینی باشد؛ و بالاخره تصحیح نمی‌تواند حتی به‌معنیِ تغییرات ناگهانی باشد. همان‌طور که قبلاً هم اشاره کرده‌ام تصحیح به‌معنای یافتن راه‌حل‌های جدید برای مسائل کهنه، و اصلاح بسیاری از روندهای منفی است که درحال رشد بوده‌اند. اگر از این زاویه حرکت کنیم، آنگاه تصحیح مستلزم بهره‌برداری دقیق‌تر از نظام و مکانیسم‌های موجود است. ما اکنون یک نظام مدیریت و برنامه‌ریزی اقتصادی داریم که همان‌طور که در جلسهٔ مؤسسهٔ اقتصادی گفتیم مثل یک اسب فرسودهٔ چلاق، مجروح، و کوفته است که می‌خواستیم با

---

1. rectification　　2. extremism

مرکوکروم، تجویز دارو و شکسته‌بندی یکی از پاهایش و خلاصه با رسیدگی به این موجود فرتوت مداوایش کنیم. همانطور که گفتم کاری که الان باید بکنیم این است که با علم به عادات بد و وضعیت خطرناکِ این اسب، و با آشنایی با لگدزدن‌ها و چموش‌بازی‌هایش از آن استفاده کنیم، و در مسیری که خودمان می‌خواهیم هدایتش کنیم نه اینکه افسار را به دست او بسپریم؛ من گفتم که باید به آن لگام بزنیم! (ابراز احساسات حضار)

در اینجا مسائل بسیار جدی و پیچیده‌ای مطرح می‌شود که جای هیچ‌گونه ماجراجویی باقی نمی‌گذارد و نباید برای حل آنها کورکورانه گام برداریم. تجربهٔ طولانی چندین ساله، تجربه‌ای که بسیاری از ما از این فرصت برخوردار بوده‌ایم تا طی روند انقلاب کسب کنیم، ارزش خودش را داراست، و به همین خاطر حرف ما امروز این است که اگر نمی‌توانیم برنامه‌ریزی را از نقطه‌نظر کیفی تکمیل کنیم، پس باید آن را از نظر ارزشِ کمی کامل کنیم. این دستورالعملِ بدون برویرگردِ ماست و هرکس غیر از این عمل کند باید کنار گذاشته شود، چون چارهٔ دیگری نداریم! (ابراز احساسات مردم). به عقیدهٔ ما همهٔ پروژه‌ها باید فوراً شروع شوند و به‌سرعت خاتمه پیدا کنند، تا آنچه که قبلاً به‌خاطر چموش‌بازی این اسب فرتوت به سرمان آمد هرگز تکرار نشود: این قضیهٔ خاکبرداری و ریختن چند تا پی و پایه به‌خاطر اینکه مستلزم صرف بودجهٔ سنگین‌تری است و بعد رهاکردن بقیهٔ کار برای اینکه ارزش پولی کمتری دارد؛ این گرایشی که می‌گوید «من اهداف برنامه‌ریزی را از نظر ارزش تعیین‌شده اجرا کرده‌ام اما حتی یک ساختمان را هم تمام نکرده‌ام»؛ گرایشی که باعث شد ما صدها میلیون، میلیاردها (پزو) را هدر بدهیم و هیچ‌چیز هم تکمیل نشود باید کنار گذاشته شود. برای ساختن یک هتل چهارده‌سال طول دادیم! چهارده‌سال تیرآهن، ماسه، سنگ، سیمان، لاستیک، سوخت و نیروی انسانی را هدر دادیم تا برسیم به اینجا که کشورمان بتواند از این هتل چندرغاز پول درآورد. یازده سال طول کشید تا کار ساختمانیِ بیمارستان پینار دل ریو را تمام کنیم! درست است که بالاخره تمامش کردیم و خیلی هم خوب

شده، اما یک چنین چیزهایی هرگز نباید تکرار شود.

حالا مینی بریگادها[1] که به‌خاطر چنین مکانیسم‌هایی از بین رفته بودند همچون ققنوس که از زیر خاکسترش سربرمی‌آورد دوباره ظاهر شده‌اند تا مفهوم واقعیِ جنبش توده‌ای را نشان بدهند، و شیوهٔ انقلابیِ حل مسائل را ارائه بدهند؛ شیوه‌ای را نشان بدهند که تئوریسین‌ها، تکنوکرات‌ها و کسانی که به انسانیت ایمان ندارند، و یا به سرمایه‌داری مبتذل اعتقاد دارند، آن را متوقف و مضمحل کرده بودند، ولذا ما را دچار شرایط بحرانیِ وخیمی کردند. دردآور این است که ما بیش از پانزده سال پیش یک راه‌حل عالی برای این مسائل حیاتی پیدا کرده بودیم، اما در پایتخت که خاستگاهِ مینی بریگادها بود، آنها را در اوج فعالیت‌شان از بین بردند. درنتیجه، ما حتی نیروی انسانی برای ساخت مسکن در پایتخت نداشتیم؛ و مشکلات همین‌طور روی هم انباشته می‌شدند؛ ده‌ها هزار خانه سرهم‌بندی شدند که خطر ریزش آنها و کشته‌شدن مردم وجود داشت.

حالا مینی بریگادها تجدید حیات یافته‌اند و در پایتخت بیش از ۲۰/۰۰۰ نفر عضو مینی بریگادها هستند. آنها برخوردی با اسب فرتوتِ نظام مدیریت و برنامه‌ریزی اقتصادی پیدا نمی‌کنند، چون کارخانه یا کارگاهی که آنها را به محل کار ساختمانی فرستاده دستمزدشان را پرداخت می‌کند و دولت مبلغی را که کارخانه یا کارگاه به‌عنوان دستمزد به اعضای مینی بریگاد پرداخته به آنها مسترد می‌کند. تفاوت قضیه در اینجاست که درحالی‌که یک کارگر معمولاً پنج الی شش ساعت در کارخانه کار می‌کند، در مینی بریگاد ده، یازده، و حتی دوازده ساعت کار می‌کند و کار دو سه نفر را انجام می‌دهد و به این ترتیب مؤسسه پول پس‌انداز می‌کند. خرده سرمایه‌دارِ ما نمی‌تواند بگوید که مؤسسه‌اش دارد از بین می‌رود؛ برعکس، می‌تواند بگوید «آنها به مؤسسه کمک می‌کنند. من کار را با ۳۰، ۴۰، یا ۵۰ نفر کارگر کمتر انجام داده‌ام و هزینهٔ

---

1. mini brigades

کمتری بابت دستمزد پرداخت کرده‌ام». می‌تواند بگوید «مؤسسهٔ من سودآور خواهد بود، یا دست‌کم زیان مالیِ کمتری متحمل خواهد شد؛ و چون هزینهٔ دستمزدها کاهش یافته می‌توانم جوایز و پاداش‌های بیشتری بدهم». او تولید را بهتر سازمان می‌دهد؛ برای کارگرانش مسکن تهیه می‌کند. کارگران هم به‌نوبهٔ خود خوشحال‌ترند، چون خانهٔ جدید نصیب‌شان شده و پروژه‌های ساختمانی محلی و اجتماعی از قبیل مدارس ویژه، پلی‌کلینیک، مهدهای کودک برای فرزندان زنان کارگر، و خانواده‌هایشان ایجاد می‌کنند؛ خلاصه اینکه الان مشغول انجام کارهای فوق‌العاده ثمربخشی هستیم و دولت این کارهای ساختمانی را بدون پرداخت یک سِنت اضافه دستمزد انجام می‌دهد. این یک معجزهٔ واقعی است!

باید از این خرده سرمایه‌داران که اعتقاد کورکورانهٔ خود را به مکانیسم‌ها و مقولات سرمایه‌داری حفظ کرده‌اند بپرسیم آیا شما می‌توانید چنین معجزه‌ای بکنید؟ آیا شما می‌توانستید بدون پرداخت یک سِنت اضافی بابت دستمزد، بیست هزار واحد مسکونی در پایتخت بسازید؟ آیا آنها می‌توانند طی یک سال و بدون پرداخت یک سِنت اضافه پنجاه تا مهد کودک بسازند؟ مسئله اینجاست که تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌ها طی پنج سال فقط برای ایجاد پنج مهد کودک برنامه‌ریزی کرده بودند که آنها را هم نساختند و ۱۹/۵۰۰ مادر چشم انتظار یافتن محلی برای نگهداری بچه‌هاشان بودند که هیچ‌وقت واقعیت پیدا نکرد. با این ترتیب صدسال طول خواهد کشید و تا آن موقع همه‌شان از دنیا رفته‌اند؛ خوشبختانه همهٔ تکنوکرات‌ها، خرده سرمایه‌داران و بورکرات‌ها هم که مانعی بر سر راه ساختمان سوسیالیسم هستند تا آن موقع مرده‌اند. (ابراز احساسات حضار) آنها بدون اینکه هرگز مهد کودک شمارهٔ ۱۰۰ را ببینند خواهند مرد. کارگران پایتخت تا دوسال دیگر صدمین مهد کودک خود را خواهند داشت. و کارگران سراسر کشور در عرض سه‌سال حدود ۳۰۰ مهد کودک مورد نیازشان را در اختیار خواهند داشت. به این ترتیب رقم ثبت‌نام در مهدهای کودک به‌سادگی به ۷۰/۰۰۰ و ۸۰/۰۰۰ خواهد رسید.

بدون اینکه لازم باشد حتی یک پزو اضافه دستمزد بپردازیم یا تعداد کارگرها را بیشتر کنیم. چون با آن وضع و اشتغال بیش از ظرفیتی که در همه جا وجود داشت، کارمان به آنجا می‌رسید که مجبور می‌شدیم از جامائیکا، هائیتی یا یکی دیگر از جزایر کارائیب کارگر وارد کنیم. راهی که می‌رفتیم به اینجا ختم می‌شد.

می‌بینیم که امروز در پایتخت از هر هشت کارگر یکی را می‌توانیم بسیج کنیم؛ من از این امر مطمئن هستم. الان چنین کاری لازم نیست چون مواد کافی برای به‌کارگرفتن یکصدهزار نفر ــ که هرکدام به اندازهٔ سه نفر کار می‌کنند ــ در هاوانا موجود نیست. ما شاهد نمونه‌های عالی و جالب توجهی از این حقیقت هستیم که در عمل تحقق یافته، و اینها به شیوهٔ توده‌ای، به شیوهٔ انقلابی، به شیوهٔ کمونیستی، و از طریق تلفیق منافع مردمِ نیازمند با منافع کارخانجات و کل جامعه صورت گرفته است.

من نمی‌خواهم در مورد نظریه‌های مختلف قضاوت کنم؛ البته من نظر خودم را دارم و خوب می‌دانم که به چه چیزی اعتقاد دارم و به چه چیزهایی اعتقاد ندارم و نمی‌توانم داشته باشم. در دنیای امروز دربارهٔ این مسائل بحث زیادی می‌شود و من صرفاً این تقاضای متواضعانه را مطرح می‌کنم که طی این روند تصحیح اشتباهات، طی این روند و این مبارزه‌ای که درگیرش هستیم ــ مبارزه‌ای که همان‌طور که توضیح دادم مضمونش این است که تا زمانی که این اسب فرتوت هنوز راه می‌رود و تا زمانی که بتوانیم از دستش خلاص بشویم و اسب بهتری را جایگزینش کنیم می‌خواهیم با همین مرکب ادامه بدهیم؛ چون به‌نظر من هر کاری که با عجله و بدون تحلیل و تعمق صورت بگیرد خوب از آب درنمی‌آید ــ خلاصه در این بیستمین سالگرد، تقاضای متواضعانهٔ من این است که نظریات اقتصادی چه معرفی بشود. (ابراز احساسات حضار). در اینجا، در آمریکای لاتین، و در سراسر جهان معرفی شود؛ در جهان سرمایه‌داری پیشرفته، در جهان سوم و در جهان سوسیالیستی معرفی شود. بگذارید در جهان سوسیالیستی هم با عقاید چه آشنا شوند! همان‌طور که ما متون زیاد و

گوناگون، و کتب راهنمای بسیاری را مطالعه می‌کنیم، بگذار در اردوگاه سوسیالیستی هم با نظریات اقتصادی چه آشنا شوند. بگذارید این نظریات شناخته شود! (ابراز احساسات حضار). من نمی‌گویم که این نظریات باید پذیرفته شوند؛ لزومی نمی‌بینیم وارد این بحث شوم؛ هرکس باید افکار و نظریه و تزهایی را که مناسب می‌بیند و به‌صلاح کشور تشخیص می‌دهد انتخاب کند. من این حق را مطلقاً برای هر کشوری محترم می‌شمارم که شیوه یا نظامی را اتخاذ کند که با آن احساس راحتی می‌کند. این حق کاملاً محترم است! تقاضای من صرفاً این است که در یک کشورِ بافرهنگ، در یک جهانِ بافرهنگ، و در جهانی که آراء و عقاید در آن مورد بحث قرار می‌گیرد، نظریه‌های اقتصادی چه معرفی شوند. (ابراز احساسات حضار). من خصوصاً از دانشجویان علوم اقتصادی خودمان که تعدادشان هم زیاد است و انواع و اقسام اعلامیه‌ها، کتب درسی، و نظریه‌های مربوط به مقوله‌های سرمایه‌داری و قوانین سرمایه‌داری را مطالعه می‌کنند، می‌خواهم که برای غنی‌کردن فهم خودشان شروع به مطالعهٔ نظریه‌های اقتصادی چه بکنند.

اگر بگوییم که برای انجام هر کاری فقط یک راه وجود دارد و فقط از آن طریق ــ که ناشی از عمل مشخص در دوران تاریخی معین و شرایط معین است ــ باید به هدف رسید، این حرف حاکی از جهالت و نادانی است. تقاضای من، تقاضایی که فقط به آن اکتفا می‌کنم این است که درک و فهم خودمان را کمی ارتقاء بدهیم و از دیدگاه‌های متفاوت، آگاهی کسب کنیم؛ دیدگاه‌هایی مثل نظرات چه که از اعتبار، شایستگی، و انسجام منطقی برخوردار هستند. (ابراز احساسات حضار)

من نمی‌توانم تصور کنم که اقتصاددانان آیندهٔ ما، نسل‌های آیندهٔ ما مثل حیوانات و مثلاً مثل یک قاطر رفتار، زندگی، و پرورش پیدا کنند، و چشم‌بند بزنند تا اطراف‌شان را نبینند. قاطرهایی که تنها انگیزه‌شان علفی است که جلوی چشم‌شان تکان می‌دهند. خیر. من می‌خواهم آنها مطالعه کنند؛ نه اینکه خودشان را با بعضی عقاید تخدیر کنند، بلکه به عقاید دیگر هم نظر

بیاندازند، آنها را تجزیه و تحلیل کنند و درباره‌شان فکر کنند.

اگر می‌توانستیم با چه صحبت کنیم و به او بگوییم «ببین، همهٔ این وقایع برای ما پیش آمده»، همهٔ آن چیزهایی که قبلاً درباره‌اش صحبت کردم، وقایع مربوط به کارهای ساختمانی، کشاورزی، صنایع، و آنچه که در رابطه با تنوع و کیفیت کار و همهٔ آن چیزهای دیگر اتفاق افتاد، چه به ما جواب می‌داد، «من هشدار داده بودم، دقیقاً همان چیزی که پیش‌بینی می‌کردم اتفاق افتاده». چون این چیزی است که اتفاق افتاده است. (ابراز احساسات حضار)

من می‌خواهم مردم انسان‌هایی آگاه، فهمیده و صاحب‌نظر باشند، این عقاید را تجزیه و تحلیل کنند، درباره‌اش تفکر کنند، و اگر علاقه داشتند در مورد آنها بحث کنند. به‌نظر من این نکات اساسی‌اند.

ممکن است بعضی از عقاید چه پیوند نزدیکی با مراحل اولیهٔ انقلاب داشته باشند، مثل اعتقاد به اینکه وقتی کارگری بیش از سهمیه‌اش تولید کرده دستمزدش نباید از دستمزد رتبهٔ بعدی بالاتر برود؛ چون او می‌خواست کارگران مطالعه کنند و این مفهوم ملازم بود با این عقیده که کسانی که سطح آموزش و مهارت تکنیکی‌شان خیلی پایین است باید مطالعه کنند. امروز مردم ما خیلی تعلیم‌دیده‌تر و بافرهنگ‌تر هستند. ما می‌توانیم در این مورد بحث کنیم که آیا در شرایط فعلی آنها می‌توانند به میزان رتبهٔ بالاتر و بیشتر از آن مزد بگیرند یا نه. می‌توانیم مسائل مربوط به واقعیت‌های زندگی مردمِ بافرهنگ‌تر و از نظر فنی مطلع‌ترِ خودمان را بحث کنیم. البته هرگز نباید از این عقیده دست بکشیم که دانش و فرهنگمان را هرچه بیشتر ارتقاء بدهیم.

اما بسیاری از عقاید چه پیوند و مناسبت کاملی با مسائل امروز ما دارند. برای من مسلم است که بدون این عقاید نمی‌توانیم کمونیسم را بسازیم؛ مثل این عقیده که انسانیت نباید تباه و فاسد شود؛ اینکه انسان نباید از خودبیگانه شود؛ و اینکه ساختمان سوسیالیسم به‌عنوان یک جامعهٔ برتر صرفاً با تولید ثروت و بدون برخورداری از وجدان بشری امکان‌پذیر نیست، و کمونیسم هم هرگز به این طریق ساخته نخواهد شد.

به‌نظر من بسیاری از عقاید چه، بسیاری از نظرات او، مناسبت زیادی با مسائل امروز ما دارند. اگر ما از نظرات اقتصادی چه آگاه بودیم، اگر آنها را فرا گرفته بودیم، آن‌وقت حتی برای سواری‌گرفتن از این اسب هم صدبار هوشیارتر عمل می‌کردیم. و هروقت که این اسب خواست به راست یا به چپ منحرف شود، به هر طرف که خواست سرش را کج کند ـ هرچند باید بگویم که در این صورت این اسب حتماً دست‌راستی بود ـ مهارش را محکم می‌کشیدیم و او را به مسیر اصلی برمی‌گرداندیم و هروقت که از راه‌رفتن خودداری می‌کرد محکم به او مهمیز می‌زدیم. (ابراز احساسات حضار)

به‌نظر من یک سوارکار، که منظورم یک اقتصاددان، یک کادر حزبی، یا یک کادر مدیریت است، اگر به عقاید چه مسلح باشد آن‌وقت برای هدایت این اسب در مسیر صحیح مجهزتر خواهد بود.

آشناییِ درست با عقاید چه، آگاهی درست از عقاید چه انسان را قادر می‌سازد که بگوید «در اینجا دارم بد عمل می‌کنم، یا در آنجا دارم بد عمل می‌کنم، و این اشکالات نتیجهٔ این یا آن امر است». این البته مشروط بر این است که نظام و مکانیسم‌های لازم برای ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم به‌طور واقعی شکل گرفته و ارتقاء یابند. من این موضوع را مطرح می‌کنم چون عمیقاً معتقدم که در صورت نادیده‌گرفتن و بی‌توجهی به عقاید چه مشکل بتوانیم در جهت تحقق‌بخشیدن به سوسیالیسم واقعی، سوسیالیسم واقعاً انقلابی، سوسیالیسم همراه با سوسیالیست‌ها، سوسیالیسم و کمونیسم همراه با کمونیست‌ها، پیشرفت زیادی بکنیم. من اعتقاد کامل دارم که عدم توجه به این عقاید در حکم جنایت است. این است چیزی که با شما مطرح می‌کنم.

ما برای اینکه بدانیم کارها را چطور انجام بدهیم تجربهٔ کافی داریم، و در این مورد عقاید و نظرات چه حاوی اصول فوق‌العاده ارزشمند و غنی می‌باشد که فراتر از تصوری است که بسیاری از مردم دربارهٔ او دارند. در نظر مردم چه به‌عنوان یک مرد شجاع، حماسی و پاک مجسم می‌شود. چه به‌خاطر محسناتش به‌صورت یک قدیس مجسم می‌شود. چه به‌خاطر

ایثارگری و قهرمانی‌هایش به‌عنوان یک شهید مجسم می‌شود، اما چه درعین حال یک انقلابی، یک متفکر، و یک انسان مکتبی بود؛ انسانی با عقاید والا که قادر بود با پیگیری و نظم بسیار و انسجام منطقی، ابزار و اصولی را پی‌ریزی کند که بدون شک برای پیشبرد خط‌مشی انقلابی حکم ضرورت را دارد.

سرمایه‌دارها وقتی می‌شنوند که مردم دربارهٔ اجاره‌بها، سود، بهره، پاداش و فوق‌العاده صحبت می‌کنند از خوشحالی در پوستشان نمی‌گنجند؛ همین‌طور وقتی می‌بینند که از بازار و عرضه و تقاضا به‌عنوان عناصرِ تنظیم‌کنندهٔ تولید و ارتقاءدهندهٔ کیفیت، کارآیی و مسائلی از این قبیل صحبت می‌شود از شادی روی پای خود بند نمی‌شوند. چون آنها می‌گویند، «این حرف دل من است، این فلسفهٔ من است، این مکتب من است» و خوشحال می‌شوند اگر سوسیالیسم بر این نکات تکیه کند. چون می‌دانند که اینها جوانب اساسی تئوری، قوانین و مقولات سرمایه‌داری هستند. خود ما توسط تعداد قابل ملاحظه‌ای از سرمایه‌داران مورد انتقاد قرار گرفته‌ایم؛ آنها سعی دارند این تفکر را به مردم القا کنند که انقلابیون کوبا واقع‌بین نیستند؛ و اینکه کار صحیح، گام‌برداشتن در مسیر دام‌های سرمایه‌داری است؛ و بعد به همین خاطر تفنگ‌هایشان را به‌طرف ما نشانه‌گیری می‌کنند. اما خواهیم دید که ما حتی سوار بر اسب فرتوت و کوفته اما تحت هدایت و رهبری صحیح تا کجا پیش خواهیم رفت، البته تا زمانی که وسیلهٔ بهتری برای جایگزینی این موجود فرسوده نداشته باشیم. خواهیم دید که با تدابیری که اکنون اتخاذ می‌کنیم تا چه حد در روند تصحیح اشتباهات پیشروی می‌کنیم.

به همین خاطر است که من در این بیستمین سالگرد از اعضای حزبمان، جوانانمان، دانشجویانمان، اقتصاددانانمان می‌خواهم که نظرات سیاسی و اقتصادی چه را مطالعه کنند و با آنها آشنا شوند.

چه چهره و شخصیت فوق‌العاده معتبری است. نفوذ چه گسترش پیدا خواهد کرد. نیازی به گفتن نیست که کسانی که احساس سرخوردگی می‌کنند و جسارت مبارزه با عقاید چه را به خود داده‌اند، یا برای توصیف او و از

واژه‌های معینی استفاده می‌کنند یا او را یک شخص ساده‌لوح و دور از واقعیات جلوه می‌دهند، شایستهٔ احترام انقلابی نیستند. به همین خاطر است که ما می‌خواهیم نسل جوانمان به این ابزار مجهز باشد، به آن مسلح باشد، حتی اگر فعلاً فقط به این درد بخورد که بگوید بیراهه‌ای را که چه پیش‌بینی کرده بود دنبال نکنید؛ اگر فقط به این درد بخورد که دانش ما را ارتقاء بدهد؛ و اگر فقط به این درد بخورد که ما مجبور شویم در مورد افکار انقلابی خودمان تعمق و تأمل بیشتری بکنیم.

من صادقانه ایمان دارم که بهترین تجلیل واقعی که می‌توانیم از چه بکنیم عمل ماست. و این چیزی است که از این مراسم فراتر می‌رود، از فعالیت‌های رسمی، و از همهٔ افتخار و احترامی که برای چه قائل هستیم فراتر می‌رود. همین روحیهٔ کار و فعالیت که در خیلی از جاها به‌وجود آمده، و اکنون نمونه‌های بسیار آن را به‌وضوح می‌توانیم در تمام استان‌ها مشاهده کنیم. کارگرانی که روزی دوازده تا چهارده ساعت در عملیات ساختمانی سدهای کوچک در وینیالس[1] مشغول کار هستند، و کار این سدها را یکی پس از دیگری تمام می‌کنند، و آنها را با هزینه‌ای معادل نصف ارزش تمام‌شده می‌سازند، و در صورتی که بخواهیم از واژه‌های سرمایه‌داری استفاده کنیم ــ البته چه حتی مخالف استفاده از واژه‌های سرمایه‌داری در رابطه با تجزیه و تحلیل مسائل سوسیالیسم بود ــ به هرحال اگر بخواهیم از واژه‌های سرمایه‌داری استفاده کنیم، می‌توانیم بگوییم که کارگران بریگادهای ساختمانیِ سدهای کوچک وینیالس بیش از صددرصد سودآوری دارند؛ بیشتر از صددرصد سودآوری. (ابراز احساسات حضار)

چه قبل از هر چیز همهٔ توجهش را به‌طور تمام و کمال وقف حسابداری، یعنی تجزیه و تحلیل دینار به دینار هزینه‌ها و قیمت‌ها کرده بود. برای چه، ساختمان سوسیالیسم و ادارهٔ اقتصاد بدون سازماندهی صحیح، کنترل مؤثر،

---

1. Viñales

و محاسبهٔ دقیق هریک دینار قابل تصور نبود. چه نمی‌توانست توسعه را بدون افزایش بارآوری کار تصور کند. او حتی به مطالعهٔ ریاضیات پرداخت تا از فرمول‌های ریاضی برای تعیین و کنترل میزان‌های اقتصادی و اندازه‌گیری کارآیی اقتصاد استفاده کند. به‌علاوه، چه حتی رؤیای این را داشت که بتوان تحت سوسیالیسم از کامپیوتر به‌عنوان عامل کلیدی تعیین کارآیی و ادارهٔ اقتصاد استفاده کرد.

کسانی که ذکرشان رفت سهم خودشان را ادا کردند. آنها برای هر پزو که خرج می‌شود دو پزو تولید می‌کنند؛ برای هر یک میلیون پزو که خرج شود دو میلیون پزو تولید می‌کنند. آنها و آن کارگرانی که برای ساختن سد گوآما[1] کار می‌کنند، آنهایی که برای ساختن کانال کار می‌کنند، آنهایی که برای ساختن بزرگراه پینار دل ریو کار می‌کنند، آنهایی که برای سد پاتاته[2] کار خواهند کرد، آنهایی که عملیات احداث جاده‌ها و لوله‌کشی آب شهرها و جاهای دیگر را آغاز کرده‌اند، همهٔ اینها با سرافرازی و افتخار، انضباط، و تعهد به کار، مسئولیت انجام کارهای واقعاً عظیمی را تقبل کرده‌اند. آنها با کارآیی عالی فعالیت می‌کنند.

چند روز پیش با گروهی ملاقات داشتیم که مشغول ساختن خیابانی در پایتخت هستند. آنها همگی از اعضای حزب یا اتحادیهٔ جوانان کمونیست و یا از کارگران برجسته هستند. همگی روی هم نزدیک ۲۰۰ نفر می‌شوند. از آنجا که آنها مرتب در کامیون‌ها و ماشین‌های غول‌پیکر در حرکت‌اند نیازی نیست به آنها بگوییم زیاد کار کنند، بلکه باید بگوییم کم کار کنند، و نباید دستمزدشان را بر حسب میزان کارشان تعیین کنیم ــ منظورم این نیست که این شیوهٔ تعیین دستمزد غلط است، این شیوه در بسیاری موارد کاملاً درست است. ــ این نوع افراد کار خیلی زیادی انجام می‌دهند، بعضی وقت‌ها زیاده از حد تلاش می‌کنند. گاهی مجبوریم از آنها بخواهیم چند راه کمتر بروند، چون

1. Guamá
2. Patate

نمی‌خواهیم خودکشی کنند. و چیزی که ما می‌خواهیم فقط انجام کار نیست، بلکه به استاندارد کار هم توجه داریم. به آنها گفتیم که ما به کیفیت بیشتر علاقه داریم تا کمیت. (ابراز احساسات حضار) کمیت بدون کیفیت به‌معنی اتلاف منابع و دورریختن نیروی کار و مواد اولیه است.

درک لزوم صرفه‌جویی در مصرف آب، که قبلاً در دوران شرم‌آوری که هیچ‌چیز تکمیل نمی‌شد کاملاً فراموش‌شده بود، مجدداً اذهان را به خود معطوف کرده و در این زمینه استان پینار دل ریو نقش پیشتاز را ایفاء می‌کند. (ابراز احساسات حضار)

بریگادهای جاده‌سازی در مناطق کوهستانی پینار دل ریو هم با همین روحیه مشغول کارند، و هوشیاری در زمینهٔ صرفه‌جویی آب، همراه با میل به ساختن جاده و بزرگراه و ارتقاء بارآوری اقتصاد کشور، کارخانجات، کشاورزی، بیمارستان‌ها، مدارس، و پیشروی هرچه سریع‌تر در جهت توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی کشور، سراسر کشور را فراگرفته است.

طی این سال‌ها خوشبختانه افراد زیادی را تعلیم داده‌ایم که از دانش فنی، تجربه و مهارت عالی برخوردارند، و فارغ‌التحصیل دانشگاه و هنرستان‌های فنی هستند. از این نظر در مقایسه با سال‌های اول انقلاب کجا هستیم؟ در زمان ریاست چه در وزارت صنایع، کشور ما چندتا مهندس داشت؟ چند تا تکنیسین، طراح، محقق، و دانشمند داشت؟ ما حالا بیست برابر آن موقع و یا شاید هم بیشتر از این نوع افراد داریم. اگر او می‌توانست از تجربهٔ مشترک تمام کادرهای امروز ما استفاده کند، چه کارها که نمی‌توانست انجام دهد!

بگذارید فقط بخش بهداشت و پزشکی را درنظر بگیریم. در آن زمان ما ۳۰۰۰ پزشک داشتیم؛ الان ۲۸۰۰۰ پزشک داریم. ما ۲۱ دانشکدهٔ پزشکی داریم که هرسال به تعداد تمام پزشکانی که در آن زمان در کشور داشتیم فارغ‌التحصیل دارند. چه امتیاز و مزیت بزرگی! چه قدرتی! چه نیروی عظیمی! از سال دیگر، تعداد فارغ‌التحصیلانِ هر سال ما از تعداد پزشکانی که در سال اول انقلاب در کشور ماندند بیشتر خواهد شد. آیا ما می‌توانیم

برنامه‌ای را که در زمینهٔ بهداشت عمومی در سر داشتیم انجام دهیم یا نه؟ با پزشکانی که من می‌شناسم صددرصد! آنها در روستاها، در کوه‌ها، یا در نیکاراگوآ، آنگولا، موزامبیک، اتیوپی، ویتنام، کامبوج، و در اقصی نقاط جهان مشغول طبابت هستند! اینها پزشکانی هستند که توسط انقلاب تعلیم یافته‌اند! (ابراز احساسات حضار)

من مطمئنم که چه احساس افتخار می‌کرد؛ او به دانش و تکنولوژی مردم، یا به معلمان ما که به نیکاراگوآ رفتند و آن صدهزار نفری که داوطلب شدند افتخار می‌کرد ــ نه به کارهای مبتذل و بی‌ارزشی که با روحیهٔ سوداگرانهٔ عوام انجام گرفته‌اند ــ او به پزشکان ما که حاضرند به هر نقطهٔ روی زمین بروند افتخار می‌کرد؛ به تکنیسین‌های ما و به صدها هزار هم‌میهن ما که در مأموریت‌های بین‌المللی شرکت کرده‌اند افتخار می‌کرد! (ابراز احساسات حضار)

من اطمینان دارم که چه هم مثل همهٔ ما به این روحیه افتخار می‌کرد. ولی ما نمی‌توانیم چیزی را که با مغز و قلبمان ساخته‌ایم با پا خرد کنیم. (ابراز احساسات حضار) نکته اینجاست. حقیقت این است که ما باید با استفاده از تمام منابعی که ذخیره و انباشته کرده‌ایم با تمام نیرو به پیش برویم، و با بهره‌گیری از تمام امکانات بالقوه‌ای که سوسیالیسم و انقلاب در دسترس ما قرار داده مردم را برای پیشروی به حرکت درآوریم. دوست دارم بدانم که آیا سرمایه‌دارها از این نوع مردمی که به آنها اشاره کردم دارند یا نه.

آنها کادرهای انترناسیونالیست و کارگران فوق‌العاده‌ای هستند؛ باید با آنها گفت‌وگو کنید تا از روحیه و احساسشان مطلع شوید، و ببینید تا چه حد عمیقاً درکار خودشان درگیرند؛ نه‌به‌خاطر اینکه معتاد به کارند بلکه به این خاطر که احساس می‌کنند باید وقت تلف‌شده را جبران کنند؛ وقتی را که طی انقلاب تلف شده، وقتی را که طی حدود ۶۰ سال عمر جمهوری نواستعماری تلف شده، و وقتی را که طی قرن‌ها استعمار تلف شده است. ما باید این وقت را جبران کنیم! و تنها راه چاره، کار زیاد و شدید است. وقتی می‌توانیم در عرض دو سال صد تا مهد کودک در پایتخت بسازیم دیگر صدسال انتظار نکشیم؛

اگر با کارکردن می‌توانیم در عرض سه سال ۳۵۰ تا مهد کودک در سراسر کشور بسازیم دیگر صدسال انتظار نکشیم؛ وقتی با کارمان و با سنگ، ماسه، مواد اولیه، سیمان، حتی نفت و فولاد خودمان می‌توانیم در عرض چند سال مشکل مسکن را حل کنیم، دیگر صدسال انتظار نکشیم.

همان‌طور که امروز بعدازظهر در مراسم افتتاح بیمارستان گفتم، سال ۲۰۰۰ نزدیک است. ما باید برای سال ۲۰۰۰ اهداف بلندپروازانه‌ای برای خودمان تعیین کنیم. نه برای سال ۳۰۰۰ یا ۲۱۰۰ یا ۲۰۵۰. خیر، و اگر کسی چنین پیشنهادی به شما داد به او بگویید: «شما اگر دوست دارید، تسلیم بشوید. اما ما خیر! این وظیفهٔ تاریخی ماست که کشور نوین و جامعهٔ نوینی بسازیم، وظیفهٔ تاریخی انجام انقلاب و توسعهٔ کشور! ما کسانی هستیم که از این افتخار و امتیاز برخورداریم که نه‌فقط خواستار توسعهٔ کشور بلکه خواستار توسعهٔ سوسیالیستی آن هستیم و برای ایجاد یک جامعهٔ انسانی‌تر و پیشرفته تلاش می‌کنیم». ما به آنهایی که تنبلی و بی‌قیدی را تشویق می‌کنند می‌گوییم، «ما نه‌فقط بیشتر از شما بلکه بهتر از شما زندگی خواهیم کرد و زندگی‌مان بهتر از زندگی با کسانی خواهد بود که مثل شما باشند. ما از شما بهتر و سالم‌تر زندگی خواهیم کرد چون شما با تنبلی‌تان یک زندگی راکد خواهید داشت و چاق خواهید شد، به بیماری قلبی، امراض سیستم گردش خون و انواع امراض دیگر مبتلا خواهید شد؛ چون کار سلامتی را به‌خطر نمی‌اندازد، کار سلامتی می‌آورد، کار سلامتی را تضمین می‌کند، این کار است که انسان را به‌وجود آورده است.»

این مردان و زنانی که کارهای به این عظمت را انجام می‌دهند باید الگو باشند. می‌توانیم بگوییم که آنها به شعار «ما همچون چه خواهیم بود» وفادارند. آنها همان‌طور کار می‌کنند که چه کار می‌کرد. (ابراز احساسات مردم)

وقتی در مورد محل برگزاری این مراسم صحبت می‌کردیم امکانات بسیاری داشتیم. می‌توانستیم این جلسه را در میدان انقلاب در پایتخت یا در یکی از استان‌ها برگزار کنیم. می‌توانستیم یکی از مراکز تولیدی یا

کارخانه‌هایی را انتخاب کنیم که کارگران می‌خواستند به افتخار چه آن را نامگذاری کنند. در مورد این مسئله کمی فکر کردیم و به یاد این کارخانهٔ جدید و مهم افتادیم که مایهٔ افتخار پینار دل ریو و کشور است؛ نمونه‌ای است از این که با پیشرفت، مطالعه، و آموزش چه کارها که نمی‌توان کرد. و در این استان که آن‌قدر به فراموشی سپرده شده و عقب افتاده بود، حالا کارگرانی هستند که قادرند کارخانه‌ای به این پیچیدگی و ظرافت را اداره کنند. تنها به ذکر این نکته اکتفا می‌کنم که استاندارد لازم برای نظافت اطاق‌های مخصوص چاپ مدارها ده‌برابر استاندارد نظافت اطاق عمل جراحی است. لازم بود که یک چنین کار مشکل و پیچیده‌ای با چنین کیفیت عالی و تجهیزات خوب صورت بگیرد، و شهروندان پینار دل ریو این کار را به‌نحو احسن انجام دادند. (ابراز احساسات حضار)

در بازدیدی که داشتیم واقعاً تحت تأثیر قرار گرفتیم و با بسیاری از رفقای عضو کمیتهٔ مرکزی در مورد کاری که شما در این کارخانه انجام می‌دهید صحبت کردیم؛ کاری که در صنایع ماشین‌سازی صورت می‌گیرد و با سرعت تمام پیشرفت کرده است؛ کاری که در زمینهٔ ساختمانی صورت می‌گیرد. ما به آیندهٔ درخشان این کارخانه به‌عنوان یک تولیدکنندهٔ قطعات و تکنولوژی پیشرفته که تأثیر بسزایی در متحول‌کردن بارآوری و خودکارشدن روند تولید دارد، پی بردیم. وقتی از کارخانهٔ درجه یک شما دیدن می‌کردیم و مفاهیمی را که شما اینجا در عمل پیاده کرده‌اید مشاهده کردیم، دریافتیم که این کارخانه به یک مجموعهٔ عظیم چندین هزارنفری مبدل خواهد شد که باعث افتخار این استان و افتخار کشور خواهد بود. طی پنج سال آینده بیش از یکصد میلیون پزو در اینجا سرمایه‌گذاری خواهیم کرد تا به یک واحد غول‌پیکر تبدیل شود. وقتی رهبری حزب مطلع شد که کارگران به‌خاطر علاقهٔ زیاد چه به الکترونیک، کامپیوتر و ریاضیات، می‌خواهند این کارخانه را به اسم او نامگذاری کنند، تصمیم گرفتیم مراسم یادبود بیستمین سالگرد مرگ چه را در اینجا برگزار کنیم. (ابراز احساسات حضار) و کارخانه به‌نام

شکوهمند و محبوب ارنستو چه گوارا نامگذاری شود. (ابراز احساسات حضار) من اطمینان دارم که کارگران آن، کارگران جوان آن، ده‌ها و ده‌ها مهندس آن و صدها تکنیسین آن به این اسم افتخار می‌کنند و احترام می‌گذارند و آن‌طور که باید کار می‌کنند. منظور ما از کار فقط این نیست که چهارده، دوازده یا ده ساعت در اینجا حضور پیدا کنند، چون در بعضی از مشاغل اگر هشت ساعت کار به نحو احسن صورت بگیرد خودش یک شاهکار واقعی است. ما رفقایی را به‌خصوص بسیاری از کارگران زن را در حال لحیم‌کاری میکرونی دیدیم که واقعاً کار دشواری است و نیاز به دقت زیاد و قدرت تمرکز فوق‌العاده‌ای دارد. ما آنها را در حال کار مشاهده کردیم و تصورش مشکل است که چطور می‌توانند هشت ساعتِ تمام آن کار را بکنند و روزانه تا ۵۰۰۰ قطعه تولید کنند.

رفقا فکر نکنید که به‌نظر ما راه‌حل مشکلات دوازده یا چهارده ساعت کار در روز است. مشاغلی هستند که در آنها نمی‌توانید دوازده یا چهارده ساعت کار بکنید. در بعضی مشاغل شاید حتی روزی هشت ساعت کار هم زیاد باشد. امیدوارم روزی برسد که تعداد ساعات کار در روز برای همهٔ مشاغل یکسان نباشد. امیدواریم در بعضی رشته‌ها شش ساعت کار در روز داشته باشیم ــ البته در صورت داشتن پرسنل کافی، و با بالابردن کارآیی استخدامی می‌توانیم به این هدف دست پیدا کنیم.

منظور این‌که وفاداری به سرمشق و اسم چه به‌معنی استفادهٔ صحیح از روال و سرعت کار روزانه هم هست؛ به معنیِ توجه‌داشتن به استانداردهای بالا، تفویض وظایف گوناگون به افراد، اجتناب از زیادی پرسنل، کارکردن به شیوهٔ سازمان‌یافته، و بسط و گسترش آگاهی هم هست.

من مطمئنم که مجموعهٔ این کارخانه شایستگی نام چه را خواهد داشت. (ابراز احساسات حضار) همان‌طور که از شایستگی این استان برای برگزاری این سالگرد و شایستگی آن در آینده هم اطمینان دارم.

اگر امشب نکته‌ای برای گفتن باقی مانده باشد این است که علیرغم

مشکلاتمان، علیرغم این حقیقت که به دلایلی که قبلاً توضیح دادم ذخایر ارزی ما از همیشه کمتر است؛ علیرغم خشکسالی؛ علیرغم تشدید تحریم امپریالیستی؛ وقتی پاسخ مردممان را می‌بینم، وقتی گشایش امکانات بیشتر و هرچه بیشتر را مشاهده می‌کنم، سرشار از اعتماد و اطمینان می‌شوم، احساس خوش‌بینی به من دست می‌دهد، وکاملاً برایم مسلم می‌شود که هر چیزی راکه عزم کنیم به‌دست خواهیم آورد! (ابراز احساسات حضار) ما این کار را همراه با مردم انجام خواهیم داد، ما این کار را با تکیه بر اصول، غرور، و عزت نفس تک‌تک اعضای حزبمان، کارگران، جوانان، دهقانان و روشنفکران انجام خواهیم داد!

می‌توانم با سرافرازی بگویم که ما مراسم بزرگداشت و یادبود کاملاً شایسته‌ای برای چه برگزار کرده‌ایم، و اگر او امروز بیش از همیشه برای ما زنده است همین امر در مورد میهن‌مان هم صدق می‌کند! اگر او امروز بیش از همیشه و نیرومندتر از همیشه رویاروی امپریالیسم ایستاده، میهن‌مان هم قدرتمندتر از همیشه در مقابل امپریالیسم و ایدئولوژی فاسد و پوسیدهٔ آن ایستاده است! (ابراز احساسات حضار) اگر ما یک روز راه انقلاب، راه انقلاب سوسیالیستی، کمونیسم، راهِ ساختن کمونیسم را انتخاب کردیم، امروز بیش از همیشه از انتخابمان سرافراز هستیم. چون این تنها راهی است که می‌تواند افرادی مثل چه را پرورش دهد و میلیون‌ها مرد و زنی را به‌وجود آورد که قادرند همچون چه باشند! (ابراز احساسات حضار)

مؤخره

یکی از تبلیغاتی که امپریالیست‌ها بی‌وقفه انجام داده‌اند، سعی در ایجاد شکاف بین عقاید و شخصیت چه گوارا و فیدل کاسترو بوده است. طی **۳۵** سالی که از انقلاب کوبا می‌گذرد، آنها به انواع مختلف تلاش کرده‌اند تا تصویر و سرمشق **چه** را از انقلاب کوبا جدا کنند.

هیچ‌کس بهتر از فیدل کاسترو نمی‌تواند به این تبلیغات مسموم پاسخ دهد. برگزیدهٔ نوشته‌ها، مصاحبه‌ها، و سخنرانی‌های فیدل کاسترو، تاکنون نزدیک‌ترین خاطرات موجود دربارهٔ **چه** بوده است. این سیمای زنده‌ای است که نه‌تنها موضوعِ مورد مطالعه را روشن می‌کند، بلکه خود راوی را نیز می‌شناساند.

همهٔ کسانی که درصدد مطالعه و تجزیه و تحلیل مسائل کوبا هستند، با وظیفهٔ فهم انقلاب کوبا در چارچوب خود آن و تشخیص خصایص منحصر به فرد آن مواجهند. در این چارچوب است که کاسترو اندیشه‌های خود را در مورد **چه** بیان می‌کند: یعنی در چارچوب سیاسیِ همکاری چندین سالهٔ آن دو.

در سال ۱۹۹۲، توماس بورخه، از رهبران جبههٔ ساندنیست نیکاراگوآ، کتابی تحت عنوان ***رودررو با فیدل کاسترو*** منتشر ساخت که حاوی گفتگوهای وی با رهبر کوباست. در بخشی از این گفتگوها، وی دربارهٔ علل اوج‌گیری علاقهٔ مردم کوبا به نوشته‌های **چه** در کوبا سؤال می‌کند. آنچه می‌خوانید پاسخ رهبر کوبا به سؤال فوق است:

ما در کوبا همیشه توجه زیادی به افکار و عقاید چه داشته‌ایم. خود من از همان زمانی که روند اتحاد را شروع کردیم، یعنی مدت‌ها قبل از بروز آن مسائل در اردوگاه سوسیالیستی و طلوع پرسترویکا، همواره افکار او را در ذهنم داشته‌ام. یادم می‌آید که در مراسمی که در سالگرد مرگ چه برگزار کرده بودیم ــ فکر می‌کنم بیستمین سالگردش بود ــ مفصلاً راجع به چه و همهٔ این چیزها صحبت کردم.

بعد از مشاهدهٔ وقایعی که در اردوگاه سوسیالیستی رخ داد، تحسین من و سایرین نسبت به چه افزایش یافت؛ زیرا او قاطعانه مخالف استفاده از شیوه‌های سرمایه‌داری در ساختمان سوسیالیسم بود. یکی از رفقایمان که اقتصاددان است تمام عقایدی را که چه در این باره در نوشته‌ها و سخنرانی‌هایش بیان کرده بود گردآوری، و مرتب کرد. اینها ارزش عظیمی دارند و باید مورد مطالعه قرار بگیرند، چون من فکر می‌کنم استفاده از شیوه‌ها و مقوات سرمایه‌داری اثرات بدی در کشورهای سوسیالیستی دارد و باعث ازخودبیگانگی می‌شود.

شما راجع به علل شکست سوسیالیسم در آن کشورها سؤال کردید.

به‌نظر من چه صاحب یک دوراندیشی پیامبرانه بود؛ چون او از همان اولین سال‌های دههٔ ۱۹۶۰ تمام نواقص و پیامدهای شیوه‌ای را که در اروپای شرقی برای ساختمان سوسیالیسم به‌کار گرفته شده بود، می‌دید.

او می‌گفت احتیاجی به توسل به شیوه‌ها و فلسفهٔ سرمایه‌داری نیست. زمانی ما شروع به استفاده از برنامه‌ریزی اقتصادی و شیوه‌های مدیریتی کردیم که از روی تجربهٔ کشورهای سوسیالیستی اروپایی کپی شده بود. به‌خاطر اعتبار عظیمی که اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی در کوبا داشتند، آن مفاهیم در اینجا غالب شدند. علت دیگر، اشتباهات ایده‌آلیستی ما در سال‌های نخست انقلاب بود. این باعث ایجاد فرهنگی شد که زمینه را برای ظهور و کاربرد شیوه‌های اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی در زمینهٔ ساختمان سوسیالیسم آماده کرد.

من همیشه بین اتحاد شوروی و سایر کشورها تمایز قائل شده‌ام؛ زیرا در اتحاد شوروی سوسیالیسم را صرفاً با آن شیوه‌ها نساختند. منظور من عمدتاً کشورهای کوچک‌تر اردوگاه سوسیالیستی هستند، چون برنامه‌های توسعه در اتحاد شوروی واقعاً قدرتمند بود، و تصمیمات اساسی‌ای که باعث رشد اقتصادی نیرومند شوروی شدند، بر اساس ظرفیت ایجادِ درآمد یا مقولات دیگر سرمایه‌داری اتخاذ نمی‌شدند.

این فلسفه در کشور ما به مورد اجرا گذاشته شد. بعد از گذشت ۱۰ یا ۱۱ سال، یعنی موقعی که ما منتظر بودیم نتایجش را مشاهده کنیم، نواقص و انحرافات زیادی پیش آمد که من مجبور شدم تأمل کنم و عقاید چه را به‌یاد بیاورم؛ هشدارهای او و نفی کاربرد آن شیوه‌ها برای ساختمان سوسیالیسم را به‌یاد بیاورم. به‌نظر من چیزی که در اردوگاه سوسیالیستی اتفاق افتاد، عقاید اقتصادی چه پیرامون ساختمان سوسیالیسم را از هر زمان مناسب‌تر می‌سازد.

وقتی روند تصحیح اشتباهات شروع شد، من چاپ آن کتاب‌ها دربارهٔ چه را تشویق کردم، و ما اندیشه‌های اقتصادی چه را پخش کردیم. ولی ما آن را وحی منزل، و یک چیز خطاناپذیر نمی‌دانستیم، چون هیچ مکتب سیاسی یا فکریِ مربوط به یک نظریه‌پرداز یا سیاستمدار را نمی‌توان به‌عنوان یک چیز انعطاف‌ناپذیر و جزمی درنظر گرفت.

من در تمام عمرم دشمن جزم‌گرایی بوده‌ام. ما باید مانع از این شویم که تفکراتِ عالی‌ترین سیاستمداران و برجسته‌ترین انقلابیون به یک چیز جزمی مبدل بشود؛ چرا که تمام تفکرات در یک لحظهٔ معین، و با شرایط معین، میزان اطلاعات موجود، یا تجربهٔ موجود منطبق هستند. لذا، آنچه که لنین، در لحظه‌ای معین، فرمول مناسبی برای مقابله با یک وضعیت خاص تشخیص می‌داد، ممکن است تحت شرایط متفاوت و در زمانی متفاوت کاربرد نداشته باشد.

عقاید مارکس، انگلس، لنین، و چه عقاید جزمی نیستند. اینها نمونه‌های

درخشانی از قابلیت و بینش سیاسی، اجتماعی، و انقلابی هستند که در زمانی معین خلق شده‌اند. تا زمانی که این عقاید را جزم‌های تغییرناپذیر به‌شمار نیاورید، می‌توانید از آنها استفاده کنید. چون آن کار به این معناست که آنها را از چارچوب علمی، سیاسی، و انقلابی‌شان خارج کنید و به مذهب تبدیلشان کنید.

وقتی ما دیدیم اتحاد شوروی و مابقی اردوگاه سوسیالیستی راه متفاوتی را در پیش گرفته‌اند، من سعی کردم عقاید چه را به‌طور وسیع پخش کنم. مسیری که آنها درپیش گرفتند و روز به روز بیشتر از مقولات و مکانیسم‌های سرمایه‌داری استفاده کردند، باعث شد تا از عقاید چه دورتر و دورتر بشوند. آنها برای اینکه سوسیالیسم را بهبود ببخشند، هر روز مقدار بیشتری از زهری که سوسیالیسم را می‌کشت مصرف می‌کردند. این یکی از علل وقایعی است که در اردوگاه سوسیالیستی اتفاق افتاد.

فهرست نام‌ها

آچه‌ودو، روخلیو Acevedo, Rogelio ـ عضو «کمیسیون بزرگداشت خاطرهٔ فرمانده ارنستو گوارا». در حال حاضر عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست کوبا.
آکونیا، خوان ویتالیو (خواکین) Acuña, Juan Vitalio (Joaquín)، (۱۹۶۷ـ۱۹۲۵) ـ از بازماندگان جنگ انقلابی کوبا؛ عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست کوبا؛ از اعضای اصلی گروه گوارا در بولیوی؛ پس از ۱۷ آوریل ۱۹۶۷ ستونی را که از واحد اصلی جدا شده بود هدایت کرد؛ در ۳۱ اوت ۱۹۶۷ در شبیخون سربازان دولتی کشته شد.
آلمیدا، خوان Almeida, Juan (ـ۱۹۲۷) ـ در حملهٔ سال ۱۹۵۳ به مونکادا شرکت کرد و پس از آن زندانی شد؛ جزو گروه اعزامی با کشتی گرانما و از فرماندهان «ارتش شورشی»؛ در حال حاضر عضو کمیتهٔ مرکزی و دفتر سیاسی حزب کمونیست کوبا؛ رئیس «کمیسیون بزرگداشت خاطرهٔ فرمانده ارنستو گوارا».
آربنز، جاکوبو Arbenz, Jacobo (۱۹۷۱ـ۱۹۱۴) ـ رئیس‌جمهور گواتمالا در سالهای ۵۴ـ۱۹۵۱؛ در کودتای سیا در سال ۱۹۵۴ سرنگون شد.
بارینتوس، رنه Barrientos, René (۱۹۶۹ـ۱۹۱۹) ـ ژنرال بولیوی؛ از

رهبران کودتای نظامی نوامبر ۱۹۶۴؛ رئیس‌جمهور بولیوی از ژوئیه ۱۹۶۶ تا زمان مرگش در اثر سقوط هلیکوپتر.

باتیستا، فولگنسیو Batista, Fulgencio (۱۹۷۳ـ۱۹۰۱) ـ ستوان ارتشی که در سال ۱۹۳۴ کنترل حکومت کوبا را در دست گرفت؛ در سال ۱۹۴۴ کناره‌گیری کرد؛ در مارس ۱۹۵۲ یک کودتای نظامی را رهبری کرد؛ تا اول ژانویه ۱۹۵۹ دیکتاتور کوبا بود؛ در همین سال از کوبا فرار کرد.

بونکه، تامارا (تانیا) Bunke, Tamara (Tania) (۱۹۶۷ـ۱۹۳۷) ـ در آرژانتین به‌دنیا آمده و در جمهوری دموکراتیک آلمان بزرگ شد؛ در سال‌های ۶۴ـ۱۹۶۱ در کوبا زندگی کرد؛ در سال ۱۹۶۴ به بولیوی رفت تا کارهای لازم برای نهضت چریکی را تدارک ببیند؛ در آوریل ۱۹۶۷ در ستون گوارا ادغام شد؛ در شبیخون ۳۱ اوت ۱۹۶۷ کشته شد.

کامانیو، فرانسیسکو Caamaño, Francisco (۱۹۷۳ـ۱۹۳۲) ـ سرهنگ نیروهای نظامی جمهوری دومینیکن؛ شخصیت مرکزی انقلاب مشروطه آوریل ۱۹۶۵ که مقاومت در برابر تهاجم نظامی نیروهای آمریکایی را هدایت کرد؛ بعداً به کوبا مهاجرت کرد؛ در سال ۱۹۷۳ گروه چریکی اعزامی به جمهوری دومینیکن را رهبری کرد؛ مدت کوتاهی پس از آن دستگیر و توسط نیروی حکومتی کشته شد.

کاسترو، فیدل Castro, Fidel (ـ۱۹۲۶) ـ در خانواده‌ای مرفه و زمیندار متولد شد، و در رشته حقوق در دانشگاه هاوانا به تحصیل پرداخت و فارغ‌التحصیل شد. در دوران دانشجویی یک گروه از دانشجویان را علیه فساد سیاسی رهبری کرد و بعداً عضو حزب مردم کوبا شد (که به حزب ارتدوکس نیز معروف بود) و رهبر جناح چپ آن شد. در همان سال داوطلب اعزام جهت جنگ با دیکتاتوری تروخیلو در جمهوری دومینیکن شد، اما این گروه اعزامی نتوانست کوبا را ترک کند. کاسترو به‌عنوان یک رهبر دانشجویی به کلمبیا رفت تا به سازماندهی کنگرهٔ دانشجویی ضدامپریالیستی آمریکای لاتین کمک کند، و آنجا در طغیان مردمی آوریل

۱۹۴۸ در بوگوتا شرکت کرد. پس از کودتای مارس ۱۹۵۲ توسط فولگنسیو باتیستا، کاسترو سازماندهی یک گروه انقلابی را آغاز کرد تا قیام مسلحانه علیه دیکتاتوری را تدارک ببیند. او در ۲۶ ژوئیهٔ ۱۹۵۳ حملهٔ ناموفق به پادگان مونکادا واقع در سانتیاگو دِکوبا را سازمان داد. وی و بیش از ۲۵ نفر دیگر دستگیر و زندانی شدند، و طی حمله به مونکادا و پس از آن نیز بیش از ۶۰ نفر توسط ارتش کشته شدند. دفاعیهٔ کاسترو در دادگاه بعداً به‌عنوان سندی تحت عنوان تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد منتشر شد. ده‌ها هزار نسخه از این سند که به برنامهٔ «نهضت ۲۶ ژوئیه» بدل شد در میان مردم توزیع شد. پس از مبارزه و تبلیغات مردمی در حمایت از کاسترو و یارانش، آنها در ماه مه ۱۹۵۵ پس از ۲۲ ماه حبس آزاد شدند. در تاریخ ۷ ژوئیه ۱۹۵۵ کاسترو کوبا را به مقصد مکزیک ترک کرد تا یک گروه چریکی جهت اعزام به کوبا را سازماندهی کند. در ۲ دسامبر ۱۹۵۶، وی و ۸۱ نفر دیگر سوار بر کشتی گرانما به سواحل کوبا رسیدند. طی دو سال بعد کاسترو عملیات «ارتش شورشی» را رهبری کرد و به‌عنوان رهبر مرکزی «نهضت ۲۶ ژوئیه» فعالیت کرد. پس از عقب‌نشینی اولیه، چریک‌ها نیروهای خود را از نو سازمان دادند و در اواخر سال ۱۹۵۸ به‌طرز موفقیت‌آمیزی جنگ انقلابی را از کوه‌های سییرا مایسترا واقع در مرکز جزیرهٔ کوبا گسترش دادند. باتیستا در اول ژانویهٔ ۱۹۵۹ از کوبا فرار کرد. صدها هزار کوبایی به فراخوان کاسترو برای اعتصاب عمومی علیه تلاش جهت تحمیل یک حکومت نظامی پاسخ دادند. کاسترو در ۸ ژانویهٔ ۱۹۵۹ وارد هاوانا شد. در ۱۳ فوریه ۱۹۵۹ کاسترو به‌عنوان نخست‌وزیر برگزیده شد. در سال ۱۹۷۶ رئیس شورای دولتی و مجمع وزیران شد. کاسترو از زمان پایه‌گذاری حزب کمونیست کوبا در سال ۱۹۶۵ به این سو دبیرکل حزب بوده است.

کاسترو، رائول Castro, Raúl (۱۹۳۱ــ) ــ در حملهٔ مونکادا شرکت کرده و متعاقب آن زندانی شد؛ سوار بر کشتی گرانما به کوبا بازگشت و از

فرماندهان «ارتش شورشی» بود؛ وزیر نیروهای مسلح انقلابی از سال ۱۹۵۹ تا امروز؛ معاون نخست‌وزیر از سال ۱۹۵۹ تا ۱۹۷۶؛ در سال ۱۹۶۷ نخستین معاون اول شورای دولتی و مجمع وزیران کوبا شد؛ دبیر دوم حزب کمونیست کوبا از سال ۱۹۶۵؛ برادر فیدل کاسترو.

سیین فوئگوس، کامیلو Cienfuegos, Camilo (۱۹۵۹ــ۱۹۳۲) ــ از همراهان کشتی گرانما؛ از فرماندهان «ارتش شورشی»؛ همراه با چه‌گوارا حرکت چریک‌ها به سمت غرب را از کوه‌های سییرا مایسترا به استان لاس ویاس رهبری کرد؛ در ژانویهٔ ۱۹۵۹ به فرماندهی نیروهای «ارتش شورشی» برگزیده شد؛ در ۲۸ اکتبر ۱۹۵۹ با هواپیما در دریا سقوط کرد و مفقود شد.

دبری، رژیس Debray, Regis (ــ۱۹۴۰) ــ روزنامه‌نگار فرانسوی و طرفدار کوبا؛ چند هفته با گروه چریکی چه‌گوارا سفر کرد؛ هنگام تلاش برای ترک گروه توسط ارتش بولیوی دستگیر شد؛ بعد از محاکمه به ۳۰ سال زندان محکوم شد؛ در سال ۱۹۷۰ بخشوده شد؛ بعداً از اعضای برجستهٔ حزب سوسیالیست فرانسه شد.

گرانما Granma ــ قایق کابین‌داری که انقلابیون کوبا در نوامبر و دسامبر ۱۹۵۶ برای سفر از مکزیک به کوبا از آن استفاده کردند؛ روزنامهٔ حزب کمونیست کوبا در سال ۱۹۶۵ بر اساس آن، گرانما، نامیده شد.

گوارا، ارنستو چه Guevara, Ernesto che (۱۹۶۷ــ۱۹۲۸) ــ تولد روساریو، آرژانتین. وی به‌عنوان دانشجوی رشتهٔ پزشکی در بوئنوس آیرس و سپس به‌عنوان پزشک به سرتاسر آمریکای لاتین سفر کرد. در سال ۱۹۵۴ در گواتمالا زندگی می‌کرد و بعداً تحت حکومت منتخب جاکوبو آربنز درگیر فعالیت‌های سیاسی شد و شاهد سرنگونی آن حکومت توسط کودتایی بود که توسط سیا سازمان داده شده بود. گوارا که مجبور به ترک خاک گواتمالا شده بود به شهر مکزیکوسیتی رفت. در آنجا به انقلابیون تبعیدی کوبا پیوست که درصدد سرنگون کردن رژیم فولگنیسیو باتیستا

بودند. در ژوئیهٔ ۱۹۵۵ با فیدل کاسترو ملاقات و فوراً در گروه اعزامی به کوبا ثبت‌نام کرد. کوبایی‌ها به او لقب «چه» دادند ــ این نامی است که در آرژانتین برای خطاب دوستان استفاده می‌شود. از ۲۵ نوامبر تا ۷ دسامبر ۱۹۵۶، گوارا سوار بر کشتی گرانما به‌سمت کوبا می‌رفت. وی در سال ۱۹۵۷ نخستین فرمانده «ارتش شورشی» شد. در سپتامبر ۱۹۵۸، گوارا و کامیلو سیین فوئگوس ستون‌های چریکی را از سییرا مایسترا به سمت مرکز جزیرهٔ کوبا هدایت کردند. در سپتامبر ۱۹۵۸، گوارا نیروهای «ارتش شورشی» را در نبرد پیروزمندانهٔ سانتا کلارا هدایت کرد. پس از پیروزی انقلاب در اول ژانویهٔ ۱۹۵۹، گوارا از رهبران مرکزی حکومت انقلابی جدید شد. در سپتامبر ۱۹۵۹ وی به ریاست «واحد صنایع مؤسسهٔ ملی اصلاحات کشاورزی» گمارده شد. در نوامبر ۱۹۵۹ وی به سمت ریاست بانک ملی کوبا منصوب شد. در فوریه ۱۹۶۱ گوارا وزیر صنایع شد. همچنین گوارا نمایندهٔ اصلی کوبا در بسیاری از مجامع بین‌المللی بود و ریاست بسیاری از هیئت‌های نمایندگی کوبا را به‌عهده داشت. وی در سال ۱۹۶۴ به نمایندگی کوبا در سازمان ملل متحد سخنرانی کرد. در سال ۱۹۶۵ گوارا کوبا را ترک کرد تا مستقیماً در مبارزات انقلابی کشورهای آفریقا و آمریکای لاتین شرکت کند. وی چندین ماه در کنگو به‌سر برد و در دسامبر ۱۹۶۵ به کوبا بازگشت. در نوامبر ۱۹۶۶ گوارا به بولیوی رسید و آنجا درصدد بود تا یک گروه چریکی مبارز را علیه دیکتاتوری نظامی این کشور هدایت کند. وی در ۸ اکتبر ۱۹۶۷ به دست نیروهای ضد شورش ارتش بولیوی که توسط آمریکا تعلیم دیده و مأموران سیا آن را هدایت می‌کردند زخمی واسیر شد. چه گوارا روز بعد به قتل رسید.

گوارا، موئیسس Guevara, Moisés (۱۹۶۷-۱۹۳۹) ــ رهبر معدنچیان بولیوی، از حزب کمونیست بولیوی انشعاب کرد و به حزب رقیب به رهبری اسکار زامورا پیوست، این گروه را نیز ترک کرده و به ستون چریکی چه گوارا پیوست؛ در شبیخون ۳۱ اوت ۱۹۶۷ کشته شد.

نهضت ۲۶ ژوئیه July 26 Movement ــ در سال ۱۹۵۵ توسط فیدل کاسترو و سایر انقلابیون بنیان نهاده شد، سازمان اصلی انقلاب کوبا بود؛ در سال ۱۹۶۱ با دو گروه دیگر متحد شد و سازمانی پدید آمد که سرانجام به حزب کمونیست کوبا مبدل شد.

کوله، خورخه Kolle, Jorge ــ رهبر حزب کمونیست بولیوی در دسامبر ۱۹۶۷ جای مونخه **(Monje)** دبیرکل حزب را گرفت.

لومومبا، پاتریس Lumumba, Patrice (۱۹۶۱ــ۱۹۲۵) ــ بنیانگذار و رئیس نهضت ملی کنگو، نخستین نخست‌وزیر کنگو (زئیر فعلی) پس از کسب استقلال این کشور از بلژیک در ژوئن ۱۹۶۰؛ سه‌ماه بعد توسط یک کودتای طرفدار امپریالیستی سرنگون و زندانی شد؛ در فوریهٔ ۱۹۶۱ توسط اسیرکنندگان خویش به قتل رسید.

ماسئو، آنتونیو Maceo, Antonio (۱۸۹۶ــ۱۸۴۵) ــ رهبر برجستهٔ نظامی و استراتژیست سه جنگ استقلال کوبا، با معاهدهٔ سال ۱۸۷۸ که به جنگ اول پایان داد مخالفت کرد؛ رژهٔ نظامی از منتهی‌الیه شرق به منتهی‌الیه غرب جزیرهٔ کوبا را در سال‌های ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۶ هدایت کرد؛ در نبرد کشته شد.

مارچ، آلئیدا March, Aleida (ــ۱۹۳۴) ــ عضو زیرزمینی «نهضت ۲۶ ژوئیه»؛ به ستون چه گوارا در «ارتش شورشی» پیوست؛ در سال ۱۹۵۹ همسر چه گوارا شد.

مارتی، خوزه Martí, Jose (۱۸۹۵ــ۱۸۵۳) ــ قهرمان ملی کوبا؛ شاعر، نویسنده، سخنران، و روزنامه‌نگار؛ در سال ۱۸۹۲ «حزب انقلابی کوبا» را برای جنگ با حاکمیت اسپانیایی‌ها و مخالفت با طرح‌های الحاق‌گرایانهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا پایه‌گذاری کرد، در سال ۱۸۹۵ جنگ استقلال را به‌راه انداخت؛ در نبرد کشته شد.

ماسه‌تی، خورخه ریکاردو Massetti, Jorge Ricardo (۱۹۶۴ــ۱۹۲۹) ــ روزنامه‌نگار آرژانتینی، در ژانویه ۱۹۵۹ به سییرا مایسترا سفر کرد و به

نهضت شورشی پیوست؛ از بنیانگذاران نشریهٔ پرنسا لاتینا Prensa) (Latina و مدیر آن. در جریان سازماندهی نهضت چریکی در آرژانتین کشته شد.

ماتوس، اوبر Matos, Huber (ـ۱۹۱۹) ـ فرمانده «ارتش شورشی»؛ در اکتبر ۱۹۵۹ سعی کرد یک طغیان ضدانقلابی را در استان کاماگوئه سازماندهی کند؛ دستگیر و تا سال ۱۹۷۹ زندانی شد؛ اکنون در ایالات متحدهٔ آمریکا زندگی می‌کند.

میلا، خولیو آنتونیو Mella, Julio Antonio (۱۹۲۹ـ۱۹۰۳) ـ رهبر نهضت اصلاحات دانشگاهی در سال ۱۹۲۳، از بنیانگذاران نخستین حزب کمونیست کوبا در سال ۱۹۲۵؛ وی توسط عوامل دیکتاتوری ماچادوی کوبا در مکزیک ترور شد.

مونکادا Moncada ـ یک پادگان نظامی حکومت سابق واقع در شهر سانتیاگو دکوبا، در ۲۶ ژوئیهٔ ۱۹۵۳ مورد حملهٔ فیدل کاسترو و بیش از ۱۰۰ تن از انقلابیون قرار گرفت؛ کاسترو دستگیر و زندانی شد؛ نام مونکادا با آغاز مبارزهٔ انقلابی علیه باتیستا گره خورده است.

مونخه، ماریو Monje, Mario ـ دبیرکل حزب کمونیست بولیوی تا دسامبر ۱۹۶۷؛ بعداً عضو اصلی کمیتهٔ مرکزی شد.

مؤسسهٔ ملی اصلاحات ارضی National Institute of Agrarian Reform در ۱۷ مه ۱۹۵۹ جهت اجرای قانون اصلاحات ارضی ایجاد شد؛ این سازمان تا تشکیل وزارت صنایع در سال ۱۹۶۱ تولید کارخانجات کوبا را هماهنگ می‌کرد، در سال ۱۹۷۶ منحل شد.

اوباندو، آلفردو Ovando, Alfredo (ـ۱۹۱۸) ـ ژنرال بولیویایی، به انجام کودتای نوامبر ۱۹۶۴ کمک کرد، در سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۶ رئیس‌جمهور بولیوی بود. وی به‌عنوان فرمانده ارتش فعالیت نظامی علیه چه گوارا را هدایت کرد.

پردو، کوکو Peredo, Coco (۱۹۶۷ـ۱۹۳۸) ـ عضو حزب کمونیست

بولیوی؛ وی به دستهٔ چریکی چه گوارا پیوست و در ۲۶ سپتامبر ۱۹۶۷ کشته شد.

پردو، اینتی Peredo, inti (۱۹۳۷ـ۱۹۶۹) ــ عضو حزب کمونیست بولیوی؛ بازماندهٔ گروه چریکی چه گوارا که به فعالیت چریکی ادامه داد؛ در ۹ سپتامبر ۱۹۶۹ در لاپاز ترور شد.

پلایا ژیرون Playa Girón ــ ساحل کنار خلیج خوک‌ها که آخرین نفرات از ۱۵۰۰ مزدوری که به کوبا تهاجم کردند در ۱۹ آوریل ۱۹۶۱ در آنجا تسلیم شدند؛ کوبایی‌ها از این نام جهت اشاره به کل نبرد استفاده می‌کنند.

پرادو، گری Prado, Gary ــ کاپیتان بولیویایی؛ رئیس واحد کلاه سبزهایی که چه گوارا را اسیر کردند؛ بعداً وی ژنرال شد؛ مؤلف کتاب چگونه چه را اسیر کردم. (*Come carturé al che*)

ارتش شورشی Rebel Army ــ نیروی مسلح «نهضت ۲۶ ژوئیه» در جنگ انقلابی علیه باتیستا؛ در سال ۱۹۵۹ به «نیروهای مسلح انقلابی» بدل شد.

ریس، سیمون Reyes, Simón ــ رهبر حزب کمونیست کوبا و اتحادیهٔ معدنچیان؛ بعداً دبیرکل حزب شد.

روخاس، اونوراتو Rojas Honorato ــ دهقان بولیویایی که چریک‌ها با او ملاقات کردند؛ وی ارتش را به کمینگاهی کشاند که گروه خواکین در آنجا قلع‌وقمع شد؛ به تلافی این عمل، چریک‌ها در سال ۱۹۶۹ وی را اعدام کردند.

سانچز، آنتونیو (مارکوس) Sánchez, Antonio (Marcos) (۱۹۲۷ـ۱۹۶۷) بازماندهٔ جنگ انقلابی کوبا و عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست کوبا؛ عضو دستهٔ چریکی چه گوارا در بولیوی؛ در شبیخون ۲ ژوئن ۱۹۶۷ کشته شد.

سومیللو، گاستون ـ امیل Soumialot, Gaston-Emile وزیر دفاع و رئیس ارتش در جمهوری خلق کنگو ــ این جمهوری که در سال ۱۹۶۴ توسط طرفداران لومومبا در استانلی ویل برپا شد، توسط نیروهای بلژیک و

مزدوران خارجی شکست خورد که از سوی چه گوارا و رزمندگان انترناسیونالیست کوبایی حمایت می‌شد.

والدس، رامیرو Valdés, Ramiro (ـ۱۹۳۲) ـ از انقلابیونی که در حمله به پادگان مونکادا شرکت داشت و جزو گروه اعزامی با کشتی گرانما بود؛ فرمانده «ارتش شورشی»؛ وی در حال حاضر از اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست کوباست.

زامورا، اسکار Zamora, Oscar ـ در سال ۱۹۶۵ انشعاب از حزب کمونیست بولیوی را رهبری کرد؛ دبیرکل حزب کمونیست رقیب.

زایاس، آلفونسو Zayas, Alfonso ـ عضو «کمیسیون بزرگداشت خاطرهٔ فرمانده ارنستو گوارا»؛ عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست کوبا برای سالیان متوالی.

زنتنو، خواکین zenteno, Joaquín ـ سرهنگ ارتش بولیوی؛ فرمانده لشگر هشتم که با دستهٔ چه گوارا جنگید.

CHE

A memoir by Fidel Castro

Edited by David Deutschmann

Preface by Jesús Montané





جیانی مینا : آقای رئیس جمهور، کمترکسی در عصر ما مثل شما شاهد وقایع
معاصربوده است .دوست دارم درابتدا صمیمی ترین خاطراتتان را ازبعضی
از رفقای همرزمتان مثل چه گوارا و کامیلوسیین فوئنگوس نقل کنید . به
عنوان مثال برای حداقل سه نسل در اروپا و همه جهان چه مظهر یک سمبل
ویک عقیده است .وقتی شما به دوستتان چه فکر می کنید،اولین چیزی که به
ذهنتان خطورمی کند چیست ؟
فیدل کاسترو :برای من هم قبول این که چه زنده نیست سخت بوده است .
من بارها خواب او را دیده‌ام ، من خواب دیده‌ام که با او حرف می زنم ،
خواب دیده‌ام که او زنده است .

نشر بیدگل

ISBN 964-94154-1-6

9789649415413

۳۰۰۰ تومان